



# مکارون جمشید

کتاب مقدس پاستافاریانایسم

وحی از: هیولای اسپاگتی پرنده

# ﴿ مكارون ﴾

## The Makaron

The Holy Book of Pastafarianism, in Persia and Beyond

مكارون جمشيد، كتاب مقدس پاستاگرايى

وحى شده مستقيم از: هيولاي اسپاگتى پرنده

سال نزول: ۰

﴿ مبدأ تاريخ؛ مصادف با ۲۰۲۰ سال پس از زایش مشکوک چیزز ﴾

شاپک ماېک: ان-ا-ان-اي

کپی رایت © ۲۰۲۰ مرکز نشر آثار اسپاگتی و لازانیا (هحک)

[Facebook.com/Flying.Spaghetti.Monster.Persian](https://Facebook.com/Flying.Spaghetti.Monster.Persian)

[FSMPersian.Wordpress.com](https://FSMPersian.Wordpress.com)

[telegram.me/FSMPersian](https://telegram.me/FSMPersian)

[twitter.com/FSMpersian](https://twitter.com/FSMpersian)

## هُوَ الْإِسْپَاگَتِي

### توجه خیلی مهم!

این کتاب هنوز روی گاز است و کامل نشده؛ لذا صرف اینکه نوشتن آن تا ابد طول می کشید آنرا موقتاً چاپ می کنیم. تنها در این آدرس: [FSMpersian.wordpress.com](http://FSMpersian.wordpress.com) بخش سایید بار؛ خواننده مومن پاستا موظف است در صورت تکمیل شدن کتاب، آنرا هرچه سریعتر شیفت دلیت کرده و نسخه کامل آنرا دانلود نماید. باشد که هاپ شما را به ماکارونی تهدیگدار بهشتی مهمان کند.

### دعای قبل از خواندن:

ای هیولای اسپاگتی پرنده، ای خدای جهان، به من پاپ کرن بده تا در هنگام خواندن کتاب مکارون مجید بیکار نباشم... رآمن!

### توجه:

با وجود اینکه پاستافاریانیسم تنها دین مبتنی بر شواهد علمی می باشد، لیک، باید خاطر نشان کرد که با این وجود، این کتابی بر اساس ایمان می باشد. خوانندگان گرامی شماری خلاء ها، نا همخوانی ها و تناقضات را ملاحظه خواهند کرد؛ آنها همچنین دروغ هایی شاخ دار و بلوف هایی باور نکردنی را در کتاب آسمانی مشاهده خواهند کرد. این ها توسط هیولای اسپاگتی پرنده عمداً برای امتحان ایمان خواننده قرار داده شده است.

### توضیحی درباره کوتوله ها:

دین ما قصدی ندارد در تبعیض قائل شدن بین کوتاه قامتان و هیچ گروه دیگری. لیک، پر واضح است که جماعت کوتاه قامت، اگر تحریک شوند، بطور ناگهانی بر سر راه شما ظاهر شده و به شما حمله ور می شوند. بعنوان راه حل، این پیشنهاد را داریم:

برای جلوگیری از خشمگین کردن کوتوله ها، پیشنهاد می کنیم که این کتاب را در بالاترین طبقه قفسه کتاب قرار دهید.

## فهرست

- |    |                     |    |                                  |
|----|---------------------|----|----------------------------------|
| ۳۱ | سورة يوزار سفيد (ع) | ۱  | سورة الكحول                      |
| ۳۲ | سورة توبة توبة      | ۲  | سورة خلق                         |
| ۳۳ | سورة تتورى          | ۳  | سورة هاب                         |
| ۳۴ | سورة غدیر تورنوگا   | ۴  | سورة دزدان دريایی (عليهم السلام) |
| ۳۵ | سورة ناخدا          | ۵  | سورة قضا و قدر                   |
| ۳۶ | سورة سکسکه          | ۶  | سورة نوچ (ع)                     |
| ۳۷ | سورة پارس           | ۷  | سورة پاستيوم                     |
| ۳۸ | سورة انقلاب         | ۸  | سورة هندريس (ع)                  |
| ۳۹ | سورة آپريل          | ۹  | سورة موشه (ع)                    |
| ۴۰ | سورة سيل            | ۱۰ | سورة رندان                       |
| ۴۱ | سورة ميت کونگ       | ۱۱ | سورة جک گنجيشکه (ع)              |
| ۴۲ |                     | ۱۲ | سورة جهندم                       |
| ۴۳ |                     | ۱۳ | سورة حق                          |
| ۴۴ |                     | ۱۴ | سورة اسپاگتي                     |
| ۴۵ |                     | ۱۵ | سورة ابراهيل (ع)                 |
| ۴۶ |                     | ۱۶ | سورة شرينگ                       |
| ۴۷ |                     | ۱۷ | سورة خرگوش                       |
| ۴۸ |                     | ۱۸ | سورة امام حسين (ش)               |
| ۴۹ |                     | ۱۹ | سورة بت پرستي                    |
| ۵۰ |                     | ۲۰ | سورة محمد (خ)                    |
| ۵۱ |                     | ۲۱ | سورة خالقين                      |
| ۵۲ |                     | ۲۲ | سورة نقی (م)                     |
| ۵۳ |                     | ۲۳ | سورة مورچه                       |
| ۵۴ |                     | ۲۴ | سورة سيلور (ع)                   |
| ۵۵ |                     | ۲۵ | سورة توهم                        |
| ۵۶ |                     | ۲۶ | سورة آية المرسی                  |
| ۵۷ |                     | ۲۷ | سورة قرآن                        |
| ۵۸ |                     | ۲۸ | سورة فرشتگان                     |
| ۵۹ |                     | ۲۹ | سورة جرثقیل                      |
| ۶۰ |                     | ۳۰ | سورة اسپيکر                      |



၅၁	၆၁
၅၂	၆၂
၅၃	၆၃
၅၄	၆၄
၅၅	၆၅
၅၆	၆၆
၅၇	၆၇
၅၈	၆၈
၅၉	၆၉
၆၀	၇၀
၆၁	၇၁
၆၂	၇၂
၆၃	၇၃
၆၄	၇၄
၆၅	၇၅
၆၆	၇၆
၆၇	၇၇
၆၈	၇၈
၆၉	၇၉
၇၀	၈၀
၇၁	၈၁
၇၂	၈၂
၇၃	၈၃
၇၄	၈၄
၇၅	၈၅
၇၆	၈၆
၇၇	၈၇
၇၈	၈၈
၇၉	၈၉
၈၀	၉၀
၈၁	
၈၂	
၈၃	
၈၄	
၈၅	
၈၆	
၈၇	
၈၈	
၈၉	
၉၀	

## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة الكحول

ال-کو-حول ﴿۱﴾ و تو چه دانی الکحول چیست ﴿۲﴾ اگر نخورده باشی ﴿۳﴾ آنگاه که می گيردت ﴿۴﴾ و دنیا گهواره ایست گردون ﴿۵﴾ و هیولاء است نخستین مست کننده ﴿۶﴾ آنکه در خوردن و مستی بی همتاست ﴿۷﴾ و موقعی که می خورد، هیچ خدایی را یاری همپائی با او نیست ﴿۸﴾ چگونه است که برخی آن را بر خود حرام می کنند ﴿۹﴾ و گویند خدا بود که حرام کرد ﴿۱۰﴾ کی ما حرام کردیم؟؟ ﴿۱۱﴾ به هیولا سوگند که اگر آبجوی تگری را در دست چیم بگذارید و پاستای داغ را در دست راستم، الکل آخرین چیزی خواهد بود که حرام خواهم کرد ﴿۱۲﴾ و ننگ باد بر بدمست کننده ﴿۱۳﴾ او که ظرفیت خود را نداند ﴿۱۴﴾ و باعث حرام شدن میزانی از الکحول می شود ﴿۱۴﴾ آنان که آبجو را با شراب می خورند، روز خوبی نخواهند داشت ﴿۱۵﴾ ما خورده ایم، خیلی بد است ﴿۱۶﴾ براستی که ما دانا و توانائیم! ﴿۱۷﴾

## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة خلق

و ما جهان را در شش روز آفریدیم ﴿۱﴾ دو روز تمام جهان را از پاستیوم آفریدیم ﴿۲﴾ و شما چه می دانید پاستیوم چیست! ﴿۳﴾ و سپس بمدت دو روز پاستا را از پاستیوم استخراج کردیم و جوشاندیم ﴿۴﴾ آنچه می جوشید خود ما بودیم و بسیار درد داشت ﴿۵﴾ سپس فلفل و نمک اضافه کردیم و پودر کاری ﴿۶﴾ و شما می دانید که کاری چیست ﴿۷﴾ چهار روز دیگر همه ی جهان را از پاستای پخته شده آفریدیم و خشت شما انسانها را بنا گذاشتیم ﴿۸﴾ و چگونه است که برخی از شما ما را نمی شناسید. آیا بوی پاستای خود را حس نمی کنید؟ ﴿۹﴾ پس آنگاه که به شما می گویند از نسل میمون هستید، به آنها بخدمتید ﴿۱۰﴾ زیرا هیولا در کتابش گفته که او همه چیز را آفرید ﴿۱۱﴾ ذات الوهیت هیولایی اسپاگتی او، قدیم است ﴿۱۲﴾ و بدون آغاز و پایان ﴿۱۳﴾ و در وسط آن کلافی در هم تنیده از رشته فرنگی است ﴿۱۴﴾ او برخی از چیزهای

موجود در هستی را آفرید ﴿۱۵﴾ ولی نه همه را ﴿۱۶﴾ زمانی او به فکر خلقت افتاد که تشخیص داد مناسب است ﴿۱۷﴾ و به ترتیبی خلق کرد که دوست داشت ﴿۱۸﴾ او از روی شیطنت تمام تلاش های انسان را برای فهمیدن زمان و نحوه خلقت نقش بر آب کرد ﴿۱۹﴾ با این حال او با حکمت سس دار خودش تصمیم گرفت تا این واقعیات را آشکار کند ﴿۲۰﴾ او زمین را آفرید و مرکز جهان قرار داد و پس از زمین، او کوه ها را آفرید و دانه دانه در سطح زمین فرو کرد ﴿۲۱﴾ و سپس درخت ها و سپس یک عدد کوتوله را آفرید که نام او ابوالهندریس بود ﴿۲۲﴾ ولی نه الزاماً با همین ترتیب ﴿۲۳﴾ و سپس او سه روز مرخصی گرفت و به استراحت پرداخت ﴿۲۴﴾ و از آنجا که از استراحت روز جمعه خوشش آمد، آن روز را برای همه ی جهان تعطیل اعلام کرد ﴿۲۵﴾ اما چون کوتوله ها به کندی می دویدند تا روز یکشنبه طول کشید تا همه را خبر دار کنند. بنابراین بعضی ها یک شنبه را تعطیل می کنند ﴿۲۶﴾ سپس او دزدان دریایی را آفرید و آنها را خلیل الهیول نامید ﴿۲۷﴾ و هیول مذکر هیولا ست ﴿۲۸﴾ از آنجایی که او هم مذکر است و هم مونث بعضی وقت ها او خود را هیول می نامد ﴿۲۹﴾ دزدان دریایی پاستافاریان های واقعی هستند ﴿۳۰﴾ که گرمایش جهانی جمعیت آنها را رو به کاهش گذارنده است ﴿۳۱﴾ دیگر انسانها نیز می توانند پاستافاریان باشند، ولی باید از یک دزد دریایی بوس پاستافاریانی دریافت کنند ﴿۳۲﴾ بدون بوس یک دزد دریایی، "هرگز" کسی پاستافاریانی نمی شود ﴿۳۳﴾ زیرا پس از بوس یک دزد دریایی است که همه چیز گلستان می شود برای شما ﴿۳۴﴾ "اما" با توجه به کمیاب شدن دزدان دریایی در این دوره زمانه، یک پوئن به شما می دهیم و آن اینست که ایمان آوردنِ هر شخص با خوردن دومین ماکارونی ای که پیش از خوردنش هیولا را سپاس گوید، میسر می شود ﴿۳۵﴾ در آنصورت او یک پاستافاریانی است و با "ید رشته سان" هیولای بزرگ لمس شده است ﴿۳۶﴾ و کسی که یکبار لمس شده باشد، دیگر کنترل Zed نخواهد خورد و دیگر لمس شده است!! ﴿۳۷﴾ نظریه های متعددی درباره ی خلقت جهان یا طراحی هوشمند وجود دارند ﴿۳۸﴾ بسیاری از مردم در سرتاسر جهان اعتقاد راسخ دارند که دنیا توسط یک هیولای پرنده از جنس اسپاگتی خلق شد ﴿۳۹﴾ او بود که همه ی آنچه هست و حس می شود را آفرید ﴿۴۰﴾ ما در اعماق قلب مان او را حس می کنیم، و شواهد علمی مجاب کننده ای که ما را به سوی فرگشت (تکامل) سوق می دهند، چیزی جز تصادف نیستند، که توسط ذات مقدس او ایجاد شده است تا ایمان شما را به بوته ی آزمایش بگذارد ﴿۴۱﴾ ما شواهدی داریم که هیولای اسپاگتی پرنده جهان را آفرید. هیچ یک از ما البته نبودیم که ببینیم، ولی ما کتیبه ها و دست نوشته هایی از آن در دست داریم ﴿۴۲﴾ ما صد ها و هزاران جلد کتاب داریم که قدرت او

را به تصویر می کشند ﴿۴۳﴾ همچنین تعجب خواهید کرد از اینکه شمار پاستاگرایان میلیونها و بلکه میلیارد ها نفر است (با احتساب پاستافاریان های فضایی) ﴿۴۴﴾ ما سعی در پنهان کاری داریم، ولی متأسفانه برخی از نادانان فکر می کنند که اعتقادات ما بر مبنای علم و شواهد علمی نیست! ﴿۴۵﴾ اثبات علمی وجود هیولای اسپاگتی: ﴿۴۶﴾ او دنیا را آفرید و این باور را به ما القاء کرد که عمر زمین بسیار بیشتر از آنچه می دانیم است. بعنوان مثال، دانشمندان می آیند و سن یابی کربنی را بر روی یک کتیبه انجام می دهند. آنها در می یابند که ۷۵٪ کربن ۱۴ با تشعشع الکترون به نیتروژن ۱۴ فرسایش پیدا کرده است، و اینگونه برداشت می کنند که آن کتیبه ۱۰ هزار سال قدمت دارد در حالی که کربن ۱۴ بنظر ۵۷۳۰ ساله می آید ﴿۴۷﴾ ولی دانشمندان متوجه نیستند که "هر بار" که اندازه گیری ای انجام می دهند، هیولای اسپاگتی پرنده با رشته های مقدس خود نتایج را دستکاری می کند ﴿۴۸﴾ ما دستنوشته های قدیمی و متعددی داریم که توضیح می دهند که او چگونه و چرا این کار ها را می کند. البته او نامرئی است و براحتی می تواند از درون اجسام عبور کند ﴿۴۹﴾ یکی از علت هایی که گمان می رود او این کارها را می کند، "کرم" اولیه ایست که او دارد ﴿۵۰﴾ این کرم اولیه درون او بود که اصلاً پیشنهاد داد که دنیا آفریده شود ﴿۵۱﴾ و همین کرم او است که بعضی وقت ها باعث می شود او دانشمندان و متفکرین را به اشتباه بیاندازد ﴿۵۲﴾ (اگر خوب دقت کنید به شمایل هاپ، متوجه می شوید که یکی از رشته ها کاملاً شبیه کرم است. آگاه باشید که کسانی که این کرم را بین رشته ها نمی بینند از خلوص نیت کافی برخوردار نیستند). ﴿۵۳﴾

## بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدیث هاپ و دزدان دریایی شرق<sup>۱</sup>

"این است آیت من!" هاپ اینرا گفت و سپس در سسگونگی خودش بر ایشان ظاهر شد ﴿۱﴾ و همگی بزانو افتاده و او را سجده کردند زیرا او را با پلک زدنی شناختند، هرچند که تا یک ثانیه پیش درباره ی او چیزی نمی دانستند! ﴿۲﴾ او سخن گفت با ایشان و صوتش رایحه ی زردچوبه و فلفل به همراه می آورد: ﴿۳﴾ اهم.. اهمم.. پوزش می خواهم ﴿۴﴾ هاپ، آفریننده ی کوه ها، درخت ها و کوتوله ها، او که در هند با نام مهاتما ریشتا و در پارس با نام اهورا پاستا شناخته

۱- «هاپ» گشادواژه ی «هیولای اسپاگتی پرنده» می باشد.

شده است با اذهان شما سخن می گوید ﴿۵﴾ بخورید و بیاشامید و غذاها را اسراف نکنید زیرا فیض ما بر شما استوار است ﴿۶﴾ شما نمی دانید ولی هر آنچه که می خورید از الطاف ماست و هر آنچه را که طالب هستید ولی ندارید در دستان ماست ﴿۷﴾ طلب کنید و به شما داده خواهد شد ﴿۸﴾ بجای آب گل آلود در بشکه های شما آبجوی کارلزربرگ خواهد بود و هرگز تمام نخواهد شد تا زمانی که عهد خود را نشکنید.. که بزودی با شما خواهم بست! ﴿۹﴾ اما تو، ناخدا دوم، درخواست نان سیر مقدس را کردی ولی حتی به پاستا نگاه هم نکردی ﴿۱۰﴾ زانو بزن، و دلیل خود را بگو ﴿۱۱﴾ ناخدا دوم نگاهش را به ساقه چشمهای سس دارش انداخت و بی درنگ گفت ﴿۱۲﴾ آه! ای رشته سان! لازم به طلب بخشایش من نیست که تو خود مرا و دلیل این کار مرا می شناسی ﴿۱۳﴾ هرچند که برای پاستای گندم جان می دهم، ولی حساسیتم نمی گذارد که پاستا صرف کنم ﴿۱۴﴾ ولی نان از چودار پخت می شود و مشکلی با آن ندارم ﴿۱۵﴾ و اینگونه او با ناخدا دوم سخن گفت ﴿۱۶﴾ همانا راست گفتمی و غلی در گفتارت نشان نشد ﴿۱۶﴾ به نشان فیض بی پایان خود، ما شما و خانواده ات را پیتزای مکزیکی می دهیم ﴿۱۸﴾ که هرگز کهنه نخواهد شد و هر بعدازظهر خودش را تکمیل کرده تا روزی که دربگذری و آخرت مرا ببینی که در آن آتشفشانی از آجو و کارخانه ی رقااص سازی هست ﴿۱۹﴾ هیچ بشقاب پاستایی خالی نخواهد بود و هیچکس مشغول چیزی نخواهد بود مگر به خوشی ﴿۲۰﴾

## بِسْمِ الْهَاطِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سورة قضاء و تقدیر

و او بود که در هر اتم یک رشته قرار داد از رشته سانی خودش و آجو را نوشیدنی همگانی اعلام کرد برای شما که قدر بدانید مهربانی و حکمت سس دار او را ﴿۱﴾ چه کسی می توانست مانند او این چنین دنیای زیبایی خلق کند؟! ﴿۲﴾ غروب دلنشین، همنشینی با معشوق، مهربانی و ماکارونی تهدیگ دار خوشمزه! ﴿۳﴾ و چه نادانند آنها که خدا را (هیولای مقدس را) نمی پرستند! ﴿۴﴾ و ابله ترین انسانها همانا بیخدایان هستند زیرا نمی توانند ببینند که پاستا خود بخود پخته نمی شود و حتما "هاپ" بالای دیگ ایستاده و فرآیند پختن را کنترل می کند، وگر نه ماکارونی بعمل نمی آید ﴿۵﴾ همچون آجو که برای تخمیر نیازمند هفته ها مراقبت هیولای اسپاگتی پرنده است ﴿۶﴾ مانند اتم ها که خود بخود بوجود نمی آیند ﴿۷﴾ و تصادفات جاده که خود بخود



انجام نمی گیرند ﴿۸﴾ نه اینکه هیولا بخواهد شما را مجروح کند ﴿۹﴾ اصلاً چه ربطی به هیولا دارد؟ ﴿۱۰﴾ چرا هنگام رانندگی مراقب نیستید؟ ﴿۱۱﴾ اختیار هیولا در طول است و اختیار انسان در عرض است ﴿۱۲﴾ حتماً می دانید که ما سه بعد داریم: طول، عرض و ارتفاع ﴿۱۳﴾ البته نه اینکه فکر کنید هیولای دیگری در ارتفاع قرار دارد ﴿۱۴﴾ اصلاً گور بابای ارتفاع، جهان دو بعد بیشتر ندارد: طول و عرض ﴿۱۵﴾ اراده‌ی هیولا در طول است، و اختیارات عرضی از دسترس هیولا خارج اند و هیچ ربطی به هیولا ندارند ﴿۱۶﴾ چی؟ به هیولا می گوئید نا توان و نادان؟ چرا به هیولا تهمت می زنید؟ ما هیچوقت ادعا نکردیم هیولای اسپاگتی قادر مطلق یا دانای مطلق است ﴿۱۷﴾ زیرا اینها واژگانی بی معنی هستند، و گفتن آنها مانند این است که بگوئید هیولا بی معنی است ﴿۱۸﴾ چرا به هیولا توهین می کنید؟ ﴿۱۹﴾ اصلاً هیولا پشت نودلش را داغ کرد و دیگر کاری به کار هیچ کس ندارد! هر کسی مسؤول زندگی خودش است، و هیچ اتفاقی به هیولا ربطی ندارد! ﴿۲۰﴾ بروید به کارتان برسید!! ﴿۲۱﴾

### بِسْمِ الْهَائِیِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

#### سورة نوچ

و ناگهان هیولا بر نوچ ظاهر شد ﴿۱﴾ نوچ که غافلگیر شده بود خشتک خود را اندکی خیس کرده بود ﴿۲﴾ و هیولا با او سخن گفت ﴿۳﴾ ای نوچ! دو هزار سال است که ما تو را گماردیم تا پاستای ما را به همه‌ی جهان معرفی کنی و همه را به خوردن آن تشویق کنی ﴿۴﴾ نوچ گفت ای هیولای بزرگ چکار کنم ﴿۵﴾ هر روز ماکارونی ته‌دیگ دار با سس سیر و فلفل درست می کنم ﴿۶﴾ ولی آنها هر روز ناسپاس تر شده و به سوی کله پاچه و آبگوشت و کوبیده گریزان می شوند ﴿۷﴾ من هرچه پاستا را خوشمزه تر درست کردم آنها بینی خود را گرفته و بیشتر کفران نعمت کردند ﴿۸﴾ به آنها گفتم توبه کنید تا هیولا آبجویتان بخشد و زندگی تان را مالمال کند از ثروت و باغها و پسرها و گوسفندان و بستنی های کاکائویی ﴿۹﴾ شما را چه شده است که از ابهت رشته سان آن هیولا بیم ندارید ﴿۱۰﴾ مگر ندیدید که او شما را در سه مرحله آفرید و کوه ها و درخت ها و کوتوله ها را آفرید که اجداد شما بودند ﴿۱۱﴾ مگر او نبود که ماه را آفرید تا در شب گم نشوید و خورشید را آفرید تا روز را از شب تشخیص دهید ﴿۱۲﴾ و او بود که شما را

مانند گیاهان در زمین رویانید ﴿۱۳﴾ و زمین را برای شما مسطح خلق کرد تا از روی آن نیافتید!  
﴿۱۴﴾ ولی آنها گوش نکردند و همچنان چلوکباب کوبیده و کله پاچه خوردند و پوزخند زدند  
﴿۱۵﴾ هیولای اسپاگتی نودلی به سر و روی خود کشید و گفت که اینطور! ﴿۱۶﴾ حالا که اینطور  
شد برو و یک کشتی بساز و هرچه ما تا کنون آفریده ایم را در آن کشتی قرار بده تا ما توفانی  
سخت فرو فرستیم و همه‌ی آن کافران را غرق سازیم ﴿۱۷﴾ نوچ گفت این دیگر چه کار احمقانه  
ای است؟ خوب رعد و برقی چیزی بفرستید و فقط خود آن کافران را نابود کنید. چرا می خواهید  
همه‌ی جهان را به زیر آب بفرستید؟ اصلاً این همه آب از کجا می خواهید بیاورید؟ من این همه  
مخلوقات گوناگون و هزاران هزار گونه‌ی ناشناخته که حتی خودتان هم اسم شان را نشنیده اید و  
خیلی هایشان حتی اسم هم ندارند را چگونه پیدا کنم و در کشتی فکسنی جا بدهم؟ این  
فرمایشات جنابعالی اصلاً با عقل جور در نمی آید! ﴿۱۸﴾ هیولا ناگهان خشمگین شد و گفت ای  
نوچ! ساکت! به تو چه ربطی دارد که ما چه عذابی می فرستیم؟ کدام یک از معجزات ما با عقل  
سام جور در می آمده که این دومیش باشد؟! ﴿۱۹﴾ نوچ دست به کار شد و با یک چشم بهم  
زدن کشتی بزرگی ساخت و همه‌ی موجودات شناخته و ناشناخته را بر آن سوار کرد ﴿۲۰﴾ و  
سپس هیولا آتشفشانی از آبجو در زمین پدید آورد و آبجو فوران کرد و مثل کارتون ها همه‌ی  
زمین را فرا گرفت ﴿۲۱﴾ ولی هاپ دید همه‌ی جانداران از بین رفته اند بجز آن کفاری که قرار  
بود مجازات شوند ﴿۲۲﴾ برخی از آنها به کشتی نوچ چسبیده بودند ﴿۲۳﴾ و هیولا با عصبانیت  
صاعقه ای فرستاد که به اشتباه به کشتی نوچ برخورد کرد و نوچ با کشتی اش غرق شد! ﴿۲۴﴾  
هیولا بسرعت تعدادی از انسانهای باقی مانده اعم از پاستافاریانی و کافر را نجات داد و آبجو ها  
را از کنار زمین به بیرون ریخت ﴿۲۵﴾ و سپس آنها را به زندگی سابق خود بازگرداند! ﴿۲۶﴾ و  
هر بار که کسی از او داستان نوچ را می پرسید، ایشان با خشم پشت کرده و از نظر ها محو می  
شدند! ﴿۲۷﴾ و کار هایی که هیولای اسپاگتی پرنده می کند بعضاً حکمتی در آن است ﴿۲۸﴾

## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة پاستيوم

ذات مقدس او پيش از آفرينش جهان، مدت زيادی تنها بود ﴿١﴾ عشق سس دار او ناگهان آنقدر فزون گشت که روزی از روزها از شدت بی حوصلگی و شايد از فرط مستی تصميم به خلق دنيا گرفت ﴿٢﴾ او ابتدا ده عدد پاستيوم آفريد ﴿٣﴾ و کمی فکر کرد که اين چيست ﴿٤﴾ و سپس فهميد که اين مادهی اوليهی جهان است که خطوط راهنمای بقيهی اجزای هستی محسوب می شوند ﴿٥﴾ يعنی نمادی هستند برای بوجود آمدن يا از بين رفتن اجزای هستی ﴿٦﴾ و سپس او تا می توانست از روی آن ده پاستيوم خلق کرد ﴿٧﴾ البته کمی زيادی خلق کرد ﴿٨﴾ و علت وجود اين همه کهکشان بی استفاده در جهان همين زياده روی اوليهی هيولا می باشد ﴿٩﴾ و پس از آن، هيولا از پاستيوم پاستا و آبجو را استخراج کرد ﴿١٠﴾ در حالی که آندو از یک جنس هستند و هر کدام بترتيب مظهر قدرت و عشق هيولا می باشند ﴿١١﴾ همچنين آبجو و پاستا قابل تبديل به هم هستند:  $P = B \times S^2$  (سرعت گيرایی آبجو می باشد). ﴿١٢﴾ ولی قانون پايستگی پاستا می گوید جمع پاستا و آبجو هميشه یکسان است و پاستا نه بوجود می آيد و نه از بين می رود ﴿١٣﴾ و سپس او فرمان "کن فيکون" را خلق کرد که براحتی و بدون زحمت بتواند با یک کپی پيست مقدار زيادی خلقت انجام دهد ﴿١٤﴾ و اين گونه بود که یک کوه، تعدادی درخت و یک کوتوله کن فيکون شدند! ﴿١٥﴾ و تنها هيولا شايستهی پرستش می باشد ﴿١٦﴾ فراموش نکنيد که شما همه از پاستائيد و روزی به پاستا باز می گرديد با آتشفشانی از آبجوی ١٤% و کارخانهی رقاصه سازی هيولا ﴿١٧﴾ تا آن روز او را ستايش کنيد و از پاستايش بخوريد که او از شما خشنود باشد ﴿١٨﴾ پاستافاريانيسم یک مذهب کاملاً علمی می باشد ﴿١٩﴾ قوانين فيزيک از ٥٠٠٠ سال پيش در کتاب آسمانی هيولا (مکارون) نوشته شده اند که خود گویای حقايت پاستافاريانيسم می باشد ﴿٢٠﴾ بر شما پاستافاريانی ها است اشاعهی دين هيولای اسپاگتی پرنده و شناساندن راه پاستا به پاستا نخوردگان و کافران ﴿٢١﴾

## بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سورة هندريس

براستی که هیولای اسپاگتی بهترین آفرینندگان است ﴿۱﴾ او بود که کوتوله ای بنام ابوالهندريس را آفرید ﴿۲﴾ و راه پاستا را به او سپرد تا دزدان دریایی مهربان و رؤوف تربیت کند ﴿۳﴾ که قدر بشناسند پاستا را و خوشحال نگه دارند هیولا را ﴿۴﴾ ابوالهندريس سومین کوتوله ای بود که هیولا آفرید.. ﴿۵﴾ و دو تای اول خراب شدند و از کار افتادند.. ﴿۶﴾ وقتی هیولا ابوالهندريس را آفرید، شروع کرد به به به کردن و چه چه کردن از خلقت خودش، و به هندريس امر کرد که راه پاستا را تشییع دهد ﴿۷﴾ ولی او هر چه نگاه کرد دید کسی نیست که بخواهد هدایت شود ﴿۸﴾ پس او از هیولا درخواست کرد که دمب (tail) او را بکند و با آن یک کوتوله‌ی دیگر درست کند که با آن بتواند کوتوله های بیشتری بسازد و آنها را هدایت کند... ﴿۹﴾ پس بدستور هیولا، کار ابوالهندريس تا ۳۰۰ سال چیزی نبود جز این که آجود و پاستا بخورد و با خانواده خود ازدواج کند و تولید مثل کند ﴿۱۰﴾ و اینگونه بود که راه پاستا ایجاد شد و فرزندان او به این راه ایمان آوردند و متشیع شدند ﴿۱۱﴾ ابوالهندريس در سن ۳۰۱ سالگی مرد و روح او ۳ بار حلول کرد در جسم بابی هندرسون، جیمی هندريكس و جک گنجيشكه ﴿۱۲﴾ البته نه با همین ترتیب! ﴿۱۳﴾ بابی هندرسون یکی از پیامبران محبوب هیولا می باشد که رسالت یافت تا راه پاستا را علنی کند تا در مدارس آموزش و پرورش شاهد تدریس طراحی نیمه هوشمند هیولای اسپاگتی پرنده باشیم ﴿۱۴﴾ نیمه هوشمند به این دلیل است که هیولا موقع خلق مست بود و هشیاری چندانی نداشت از اینکه چکار دارد می کند! ﴿۱۵﴾ و جیمی هندريكس سلطان گیتار الکتریک و بلوز بود که وظیفه داشت موسیقی که همانا تجلی صوتی هیولا در دنیای دیمبولوژیک می باشد را به دنیا معرفی کند ﴿۱۶﴾ این اصطلاحات بموقع خود در کتاب های فقه و قال و کلام پاستا تشریح خواهند شد ﴿۱۷﴾ و جک گنجيشكه (کاپیتان الهاپ) هدف خاصی را دنبال نمی کرد جز اینکه دزدان دریایی زمان خود را سر شماری کند و به هاپ اعلام کند که چند تا از آنها باقی مانده اند ﴿۱۸﴾ براستی که جک گنجيشكه الگوی فتوت و جوانمردی است در بین پاستاگرایان و دزدان دریایی ﴿۱۹﴾ بگونه ای که هیولا در وصف او گفته: "لَا فَتَىٰ إِلَّا جَكِي و لَا سَفِينَةَ إِلَّا بَلَك پارل" ﴿۲۰﴾

## بِسْمِ الْهَاطِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة موشی

موشی (Moschies) یکی از پیامبران خلیل هاپ بود که در غرب او را با نام "مَعَزَّز" صدا می زدند (Moses) ﴿۱﴾ و او از جانب هیولای اسپاگتی مامور شده بود تا فرعون مصر را از راه بدر کند و از سلطنت پایین بیاورد ﴿۲﴾ و طلاها و زنان او را بین خود و فقرای قوم بنی پاستائیل تقسیم کند ﴿۳﴾ و موشی بر بالای سکویی رفت و داد زد هوی ﴿۴﴾ مگر یادتان رفته که چه کسی شما را خلق کرد و به شما اسپاگتی خوشمزه داد ﴿۵﴾ آیا سرنوشت قوم نوچ را فراموش کرده اید؟ آیا خبر قوم های بعد از نوچ که کسی از آنها خبر ندارد جز هاپ را نشنیده اید؟ ﴿۶﴾ و بجز صدای جیرجیرک از قوم بنی پاستائیل صدایی شنیده نشد ﴿۷﴾ موشی گفت هوی مگر کرید؟ ﴿۸﴾ یک نفر از ته جمعیت گفت: رهایمان کن بابا.. حوصله داری تو هم ﴿۹﴾ خشم سر تا پای موشی را فرا گرفت و او گفت ﴿۱۰﴾ ای پاستا شناسان! کی آدم می شوید؟ آن از گاو پرستی تان، این از بی غیرتی تان.. فرعون شما را به بردگی گرفته است، شما به چپ تان هم نیست؟! ﴿۱۱﴾ هیولا هدایت شما را به من سپرده است او می خواهد تا فرعون ستمگر مصر را به زیر آوریم و طلاها و زن هایش را مال خود سازیم ﴿۱۲﴾ مگر فراموش کرده اید که من پیامبر هاپ هستم و روزی از روزها که برای چراندن بزها به کوه مقدس رفته بودم... هیولای اسپاگتی را در شعله های آتش دیدم که می گفت... بیا موشی... جلو بیا ﴿۱۳﴾ [دوربین وارد رویای موشی می شود:] و اینگونه بود که او با ترس جلو رفت و مجذوب جادوی شعله در بوته شده بود ﴿۱۴﴾ که ناگهان هیولا فریاد زد: دیگر جلو نیا... مگر عقلت نمی رسد که نعلین خود را در بیاوری... اینجا مکانی مقدس است ﴿۱۵﴾ و او دمپایی هایش را در آورد و پیش رفت ﴿۱۶﴾ آخ و اوخ کنان.. زیرا که زمین آنجا پر از خار بود! ﴿۱۷﴾ و هیولا گفت: من تو را مرسل می کنم تا قوم بنی پاستائیل را بر فرعون مسلط گردانی ﴿۱۸﴾ موشی گفت: من؟! ﴿۱۹﴾ هیولا گفت آری تو.. تو برو کارت نباشد.. ما به تو قدرت می دهیم و هر جا به مشکلی خوردی ما پشتیبانت هستیم ﴿۲۰﴾ موشی گفت اگر بنی پاستائیل حرف مرا باور نکردند و گفتند خالی می بندی، چکار کنم؟ ﴿۲۱﴾ هیولا گفت: این چیزی که دستت است چیست؟ موشی گفت: عصا ﴿۲۲﴾ هیولا گفت: دراپ ایت ﴿۲۳﴾ موشی گفت: جان؟ ﴿۲۴﴾ هیولا گفت: بندازش روی زمین ﴿۲۵﴾ و موشی عصا را انداخت و آن تبدیل به ازدها شد.. موشی از ترس رفت و پشت هیولا قایم شد ﴿۲۶﴾ هیولا گفت: نترس بابا.. برو دمش را بگیر ﴿۲۷﴾ و سپس ازدها دوباره تبدیل به عصا شد ﴿۲۷﴾ موشی گفت: ای ول.. چه جر زنی خفنی!



﴿۲۸﴾ و فردا موشی سوار بر الاغی نزد پاستائیلیان در مصر رفت و پس از خر کردن قوم بنی پاستائیل و وعده طلا و رشوه آنها را راضی کرد که فرعون را غارت کرده و سپس از مصر فرار کنند ﴿۲۹﴾ فرعون برگشت و به موشی گفت: گفتی کی به تو امر کرده؟! ﴿۳۰﴾ هیولای اسپاگتی پرنده ﴿۳۱﴾ همم... خوب... حالا هرکس.. چرا من باید به حرف تو یا اون گوش بدم؟! ﴿۳۲﴾ برات یه دلیل میارم: بین من چیکار می تونم بکنم ﴿۳۳﴾ و موشی عصایش را انداخت و عصا مار شد ﴿۳۴﴾ فرعون با گوشه چشمی به مار موشی نگاه کرد و گفت: این که چیزی نیست، و ساحرین همه عصا هایشان را انداختند و مار شدند و توده ای از مار های زرد و نارنجی ایجاد شد و موشی پرید و گفت دیدید: این تصویر نشان دهنده ی چیست؟ نگاه کنید! یک اسپاگتی ایجاد شده است! این نشانه ای از سوی هاپ است ﴿۳۵﴾ فرعون گفت: چی؟ اسپاگتی؟ چه ربطی دارد؟ ﴿۳۶﴾ و اینگونه بود که موشی دست از پا دراز تر از نزد فرعون بازگشت ﴿۳۷﴾ هیولا به موشی گفت اصلاً نگران نباش... بسپارش به من... ترفند های دیگری هم بلدم که به تو یاد خواهم داد ﴿۳۸﴾ فرعون وقتی دید که موشی قصد دارد با دوز و کلک بنی پاستائیل را از مصر خارج کند، به آنها ستم بیشتری کرد و آنها به پی پی خوردن افتادند و گفتند: بیا، این هم وعده وعید های موشی.. عجب اشتباهی کردیم افسارمون رو دادیم دست این مفنگی ﴿۳۹﴾ و روز بعد موشی باز نزد فرعون رفت و گفت: فرعون، فرعون.. بین من چیکار می تونم بکنم ﴿۴۰﴾ و با یک عصا انداختن، نیل تبدیل به خون شد و بوی گند همه جا را برداشت ﴿۴۱﴾ فرعون گفت الآن با این حرکت انتظار داری من باهات کنار بیام و قومت رو بمدت ۳ روز آزاد کنم؟! ﴿۴۲﴾ و موشی ضایع شد و رفت ﴿۴۳﴾ قوم بنی پاستائیل به نزد موشی آمدند و گفتند: دهانمان سرویس شد! قرار بود طلا به ما بدهی.. گوز هم ندادی ﴿۴۴﴾ موشی گفت: همین دیشب که با هیولا صحبت می کردم، گفت بروید نزد مصریان و تیرپ دوستی بریزید و از آنها مال و اموال و طلا قرض بگیرید... اینطوری در یک چشم بهم زدن سه چهارم طلای مصر را غارت خواهیم کرد ﴿۴۵﴾ آنها که نمی دانند ما بهشان پس نمی دهیم (:)) ﴿۴۶﴾ و بنی پاستائیل با این کلک سه چهارم و بنا به روایتی پنج چهارم (بالای صد و بیست درصد) طلای مصر را غارت کردند و فقط مانده بود که زن های فرعون را از او بگیرند و بین خود تقسیم کنند و سپس فرار کنند به سرزمین مقدس ﴿۴۷﴾ موشی دوباره به نزد فرعون رفت و این بار کاری کرد که تمام شهر را قورباغه گرفت، و فرعون به "غلط کردم" افتاد.. و گفت: جان مادرت این قورباغه ها را برگردان! موشی دعا کرد و قورباغه ها رفتند و فرعون خندید و گفت: هاها.. وکیشن می خواهید؟ وکیشن مکیشن خبری نیست! ﴿۴۸﴾ و فردا صبح دوباره موشی با شعبده ی پشه ها رفت پیش فرعون.. و پشه ها فرعون و مصریان را

سوراخ سوراخ کردند ﴿۴۹﴾ ولی هیچ یک از قوم پاستائیل را نیش نزدند.. زیرا پیش از عمل یک زبان به پوست آنها می زدند و با استشمام بوی پاستا از آن مکان دور می شدند ﴿۵۰﴾ فرعون باز هم به پی پی خوردن افتاد و گفت غلط کردم.. این پشه ها را ببر.. قول می دهم بهتان وکیشن بدهم ﴿۵۱﴾ و موشی باز هم دعا کرد و پشه ها رفتند و "باز هم" فرعون قش قش خندید و گفت وکیشنم کجا بود؟! (:)) ﴿۵۲﴾ موشی طبق دو دفعه‌ی قبل با لب و لوجه آویزان و عصایی که روی زمین می کشید به نزد هیولا باز گشت ﴿۵۳﴾ خلاصه ۱۷ بار موشی با معجزات مگس، مرگ حیوانات، جوش صورت، قلقلک کف پا، خارش ماتحت، تگرگ، ملخ، جیرجیرک، کفشدوزک، اسهال، دل پیچه، وبا، حصبه، خربزه با عسل، ماهی با ماست و.. هر روز صبح هلک هلک بلند می شد و به نزد فرعون می رفت و غروب پس از "ضد" خوردن از فرعون، "هر بار" دست از پا دراز تر باز می گشت ﴿۵۴﴾ تا اینکه هیولا عصبانی شده و گفت نخست زادگان همه‌ی مصریان را می کشم و حتی نخست زادگان حیوانات شان را می کشم تا عصبانیت مرا درک کنند! ﴿۵۵﴾ و شما باید خون حیوانات قربانی خود را بر چهار چوب در خانه تان بمالید تا من بدانم که کدام خانه ها را باید پسر کشی کنم و کدام را نباید... انتظار نداشته باشید خودم حفظ باشم کدام خانه مال مصریان و کدام مال پاستائیلیان است.. گفته باشم که اگر پسر خودتان و پسر سگ تان و پسر گربه تان مرد.. نگوئید نگفتی! ﴿۵۶﴾ و اینگونه بود که فرعون پس از ۱۷ بار دست انداختن موشی و هیولای اسپاگتی واقعا به "غلط کردم" افتاد چرا که اگر نمی افتاد، در مرحله بعدی خودش از رقابت ها حذف می شد!! ﴿۵۷﴾ و سپس بعنوان نشان دادن حسن نیت فرعون یکی از زنان دربار را نیز به موشی داد و موشی راضی شد فقط به همان زن اکتفا کنند.. و با طلا های قرضی همه‌ی قوم بنی پاستائیل به رهبریت موشی از مصر بیرون رفته و راهی سرزمین مقدس شدند ﴿۵۸﴾ هیولا به موشی گفت.. اگر از راه فرِش‌طین (Fresh Teen) برویم ممکن است جنگ بشود، این نمک بحرانی ها هم که از روی گشادی تسلیم می شوند و همه رشته هایمان پنبه می شود ﴿۵۹﴾ پس چاره ای نداریم جز اینکه از دریای سرخ برویم هرچند که راهمان دور می شود ﴿۶۰﴾ پس موشی به قوم بنی پاستائیل دستور داد تا در منطقه‌ی حیروت خیمه بزنند و به اذن هاپ فردا صبح از میان دریا عبور خواهند کرد ﴿۶۱﴾ از نگاه چپ چپ پاستائیلیان معلوم بود که کوچکترین اعتمادی به حرف های موشی نداشتند، ولی بهر حال در حیروت اردو زدند و منتظر شدند ببینند چه می شود ﴿۶۲﴾ فردا صبح، خارون که برادر بزرگتر موشی بود به بالای سر او آمد و موشی را از خواب بیدار کرد ﴿۶۳﴾ "موشی، موشی، پاشو ببین چی شده... موشی" ﴿۶۴﴾ ولی خواب موشی کمی سنگین بود، بخاطر همین پس از مدتی داد و بیداد کردن، خارون با یک

اردنگی محکم موشی را از خواب بیدار کرد ﴿۶۵﴾ موشی گفت: چیه؟ اینجا کجاست؟ کسی تلفن زده؟! ﴿۶۶﴾ خارون گفت: چرا هذیان می گویی؟ تلفن دیگر چیست؟! ﴿۶۷﴾ پاشو ببین چی شده.. عصایت گم شده است و هر چه می گردیم پیدایش نمی کنیم ﴿۶۸﴾ بگو که خودت آنرا پنهان کرده ای ﴿۶۹﴾ موشی گفت: وات د فاک؟ کجا قایم کرده ام؟ همین بغل کنار بالشتم گذاشته بودم ﴿۷۰﴾ و پس از پخش شدن خبر گم شدن عصای موشی، همه با اعصاب خوردی این ور و آن ور را گشتند و هیچ اثری از آن پیدا نکردند ﴿۷۱﴾ نزدیک به ساعت ۱۲ بود که پس از ۱ ساعت گشتن بیهوده، همه دست از پا درازتر برگشتند و روی زمین ولو شده، و شروع کردند به فحش دادن به موشی و هیولای اسپاگتی که فقط بلدند ادعای پیامبری و خدایی کنند ولی در عمل هیچ گوزی نیستند! ﴿۷۲﴾ ناگهان از پشت سر سوتِ ندا آمد و همه برگشتند و دیدند که فرعون یک ساعت است که دارد آنها را تماشا می کند، و عصای موشی را در دست گرفته است! ﴿۷۳﴾ موشی جلو رفت و گفت: ای نامرد، ای دزد، ای کصافط! چرا عصای من را دزدیدی؟ مگر مادرت یادت نداده به وسائل دیگران دست نزنی؟! ﴿۷۴﴾ فرعون گفت: هاهاهاه.. یابنده برنده است! می خواستی مالت را سفت بچسبی! ﴿۷۵﴾ خلاصه پس مدتی بگو مگو و رد و بدل شدن فحش و ناسزا، فرعون گفت، من عصا را به دریا می زنم، تا شکافته شود و شما از بین آن عبور کنید، و وقتی به آنسوی دریا رسیدید، ما نیز به آنسو می آییم و با هم کارزار می کنیم تا شما ما را یا ما شما را شکست دهیم ﴿۷۶﴾ و سپس مارمولکانه و مخفیانه پیش فرماندهان خودش می خندید و دستش را جلوی دهانش می گرفت ﴿۷۷﴾ موشی و تعدادی از بزرگان قوم بنی پاستائیل به مشورت پرداختند، و مطرح کردند که حتماً کلکی در کار است، و او می خواهد ما را در دریا غرق کند! ﴿۷۸﴾ موشی جلو آمد و گفت قبول نیست، تو می خواهی کلک بزنی و ما را در دریا غرق کنی! ﴿۷۹﴾ فرعون گفت: من؟ نه بخدا! نه به پیر، نه به پیغمبر!! ﴿۸۰﴾ بجون مادرم من فقط می خواهم در آنطرف دریا با هم بجنگیم که میدان بزرگتری دارد و کار راحت تر است وگر نه مگر من از شما ترسی دارم که بخوادم کلک بزنی؟؟ ﴿۸۱﴾ دوباره آنها با هم مشورت کرده و پس از مدتی به توافقی رسیدند ﴿۸۲﴾ موشی جلو آمد و گفت، قبول است، ولی باید قول بدهی به وسط دریا که رسیدیم تو هم با یارانت به وسط دریا بیایی! ﴿۸۳﴾ فرعون قبول کرد و به پیش آمد و همه کنار رفتند. و فرعون عصا را انداخت، و دریای سرخ شکافته شد ﴿۸۴﴾ همه تماشاچی ها یکصدا گفتند: اووووووه.ه.ه... ﴿۸۵﴾ سپس موشی با قوم بنی پاستائیل آرام آرام با عدم اعتماد وارد دریا شدند، و تا آخرین لحظه نگاه از فرعون و عصایش بر نداشتند! ﴿۸۶﴾ وقتی آنها به وسط های دریا رسیدند، برگشتند و رو به فرعون کردند که آنها نیز وارد دریا شوند، ولی دیدند که

فرعون نیشش را تا بناگوش باز کرده و عصایش را بلند کرده است! ﴿۸۷﴾ همگی خشتک خود را به کرات خیس کرده و ناسزا روانه‌ی عمه‌ی باعث و بانی این سفر احمقانه می‌کردند ﴿۸۸﴾ فرعون، که اگر موشی سر سوزنی شعور داشت متوجه رذالت او شده بود، عصا را تکان داد تا دوباره دریا بسته شود ﴿۸۹﴾ ولی از آنجایی که تا کنون با آن زیاد کار نکرده بود نمی‌توانست دریا را ببندد ﴿۹۰﴾ در نتیجه مدام صاعقه و مار و گردباد و غول چراغ جادو تولید می‌شد ولی دریا بسته نمی‌شد ﴿۹۱﴾ قوم بنی‌پاستائیل هم که قضیه را گرفته بودند، هر کدام دو پا قرض گرفته و با سرعت کریستیانو رونالدو به سوی آنطرف دریا می‌دویدند، و موشی با اختلاف جلو تر از همه می‌دوید و به گونه‌ای بود که کسی پاهای او را نمی‌دید.. و روایت است که رکورد سرعت دنیا در آن زمان ثبت شد و دیگر هرگز شکسته نشد!! ﴿۹۲﴾ فرعون و فرماندهانش وقتی دیدند که دارند از قافله عقب می‌مانند، تصمیم گرفتند به داخل دریا رفته و حداقل خود را در آنسوی دریا به آنها برسانند و شکست شان دهند ﴿۹۳﴾ خلاصه با توافق فرعون آنها وارد دریای سرخ شدند و به وسط‌های دریا رسیدند ﴿۹۴﴾ در میانه‌های راه در حالی که موشی و چند نفر از پاستائیلیان به آنسوی دریا رسیده بودند، دست فرعون به‌یک دگمه بر روی عصا خورد، و ناگهان دریا بسته شد! ﴿۹۵﴾ و فرعون در حال فحش دادن به بخت خود به‌مراه‌یارانش و همه‌ی قوم بنی‌پاستائیل در دریا غرق شد ﴿۹۶﴾ و فقط موشی و ۴۳ نفر از آنها نجات پیدا کردند ﴿۹۷﴾ و سپس براه افتادند و هیولا در روزها بصورت یک ستون ابر در جلوی آنها و در شب بصورت یک گوله آتش در بالای سرشان راه را به آنها نشان می‌داد و آنها را به پیش می‌برد ﴿۹۸﴾ و یک روز همه خسته و کوفته و گشنه درخواست آب و غذا کردند ﴿۹۹﴾ و موشی گفت چی؟ شما هیولا را آزمایش می‌کنید؟ چطور جرات می‌کنید؟ آنها با دهانی آویزان به هم نگاه می‌کردند و گفتند آزمایش؟ چرا از خودت حرف در می‌آوری؟ دهانمان سرویس شد! فراموش کردی که ما به آب و غذا نیاز داریم؟ ﴿۱۰۰﴾ و سپس موشی با اخم و منت گذاشتن، از هیولا طلب پاستا با آب کرد و نام آن منطقه را "پرروی" گذاشت زیرا در آنجا پاستائیلیان با پر رویی هیولای اسپاگتی را آزمایش کردند ﴿۱۰۱﴾ و موشی دستور داد یک روز کامل همه استراحت کنند و آن روز را سبت نامید یعنی روز گشادی و استراحت و هر که در این روز کار می‌کرد را کتک می‌زدند ﴿۱۰۲﴾ و پس از استقبال همه‌ی قوم بنی‌پاستائیل از خوردن و خوابیدن، موشی طرح زوج و فرد برای کار کردن گذاشت، بطوریکه آنهایی که شماره پلاک خانه شان زوج بود در روزهای زوج و فردها در روزهای فرد عاف بودند (OFF) ولی کار کردن کتک نداشت ﴿۱۰۳﴾ و پس از روز سبت، موشی همه را جمع کرد و به تعریف و تمجید از هیولای بزرگ پرداخت که برآستی از همه‌ی هیولا‌های



دیگر بزرگتر است و شما را از چنگ فرعون نجات داد ﴿۱۰۴﴾ قوم بنی پاستائیل کمی با هم حرف زدند و با یک حساب سر انگشتی نتیجه گرفتند ستمی که هیولا بر آنها روا داشته بود سه برابر ستم فرعون بوده، بطوریکه اگر کمک های او را با خرابکاری هایش خط می زدی، باز هم کارنامه ای به مراتب منفی میداشت ﴿۱۰۵﴾ در همین حین یکهو عمالیقی ها حمله کردند و خواهر و مادر پاستائیلیان را بهم پیوند زدند ﴿۱۰۶﴾ موشی به بالای صخره ای رفت و هر بار که دستان خود را پایین می آورد عمالیقی ها بر قوم بنی پاستائیل چیره می شدند و هر بار که دستان خود را بالا می برد برعکس می شد ﴿۱۰۷﴾ پس موشی دستان خود را ساعت ها بالا نگه داشت تا اینکه خسته شد ﴿۱۰۸﴾ و حور و خارون به کمکش آمدند و دستهای او را بالا نگه داشتند تا بعد از ظهر و آنها نیز خسته شدند ﴿۱۰۹﴾ و در بعد از ظهر دستهای موشی پایین آمد و عمالیقی ها برنده شدند و همه را غارت کردند و طلای مصر را از آنها گرفتند و همه شان را سپوختند و رفتند ﴿۱۱۰﴾ موشی وقتی دید اوضاع خیلی ریدمان است، گفت دیدید؟ ما پیروز شدیم! این روز را در تاریخ یادداشت کنید که هیچ کدام از ما در جنگ کشته نشدیم ﴿۱۱۱﴾ پاستائیلیان براستی نمی توانستند چیزی بگویند. بهمین خاطر فقط زل زده بودند به موشی. و موشی با خنده ای مارمولکانه براه افتاد و آنها را نیز بدنبال خود کشاند ﴿۱۱۲﴾ از آن روز، هر کسی گشنه یا تشنه می شد یا با کسی قهر بود یا سوالی داشت به نزد موشی می آمد و از او درخواست می کرد ﴿۱۱۳﴾ موشی اعصابش خورد شده بود از این بحث های خاله زنکی. یک روز دادش در آمد و گفت اینطوری نمی شود، باید به هاپ بگویم برای ما اصولی را تعیین کند که از روی آن رفتار کنیم ﴿۱۱۴﴾ و هاپ گفت: که اینطور! به بالای کوه مقدس بیا تا به تو بگویم چه رفتاری مد نظر من هست ﴿۱۱۵﴾ و موشی آماده رفتن به بالای کوه سینا شد و همه پای کوه ایستاده بودند ﴿۱۱۶﴾ موشی آخرین سفارشات خودش را به قوم بنی پاستائیل کرد: همدیگه رو نمی کشین ها... توی سرو کله هم نمی زنین ها... نرین یه خدای دیگه رو بپرستین که اگه بفهمم چوب تو ماتحت تون می کنم... غذا رو بموقع خاموش کنین ها.. آتیش نزنین به زندگی همه... تجاوز نکنین به هم یه دو ساعت تا برم بالا برگردم.. ﴿۱۱۷﴾ و موشی با عدم اعتماد کامل راهی قله کوه مقدس شد ﴿۱۱۸﴾ و همان پایین کوه یکهو برگشت و دید همه نیم خیز شده و بعضی دارند پیچ می کنند ﴿۱۱۹﴾ و موشی با اخم آرام آرام از نزد آنها رفت و وارد درگاه هیولا شد (البته هیولا که همیشه پیش آنها بود، ولی برای اینجور کارها کلی تشریفات و سلسله مراتب ایجاد می کرد!) ﴿۱۲۰﴾ و هیولا گفت: این یازده فرمان را آویزه‌ی کار خود و قوم خود ساز تا مرا همیشه خوشنود بینی ﴿۱۲۱﴾ یک: من هیولا هستم. هیولای اسپاگتی پرنده‌ی چیز و...آه... نه این جزو فرمان ها



نیست! از اول، یک: هیچ هیولایی را جز من پرستش نکنید ﴿۱۲۲﴾ دو: همیشه بدنبال شادی و خوشگذرانی و گشادی باشید ﴿۱۲۳﴾ سه: پاستا خوردن را هرگز بیش از سه روز یا یک هفته ترک نکنید ﴿۱۲۴﴾ چهار: آبجو را مقدس بشمارید و همیشه از آن بنوشید ﴿۱۲۵﴾ پنج: دزدان دریایی را الگوی خود قرار دهید و مانند آنها حرف بزنید ﴿۱۲۶﴾ شش: همدیگر را نگشاید ﴿۱۲۷﴾ هفت: تجاوز نکنید ﴿۱۲۸﴾ هشت: مال دیگران را ندرزید ﴿۱۲۹﴾ نه: تا می توانید دروغ نگویند ﴿۱۳۰﴾ ده: به زنان، کنیزان، گاو ها، الاغ ها و پلی استیشن همسایه خود حسادت نوزید، بلکه خودتان هم تلاش کنید تا از آنها داشته باشید، اگر بند گشادی را زیاد جدی نگرفته باشید! ﴿۱۳۱﴾ یازده: همین ده تا بس است... برو و به قوم خود این یازده فرمان را که سه ساعت تمام بر روی سنگ حک کردم بده تا یاد بگیرند چگونه رفتار کنند ﴿۱۳۲﴾ و موشی با زحمت این کتیبه های سنگین را از کوه پایین آورد و وقتی به پایین کوه رسید در کمال نا باوری دید که آنها گوساله ای از جنس طلا ساخته اند و همراه با خارون بزن و برقص و مشروب خوریِ تنهاییِ براه انداخته اند ﴿۱۳۳﴾ ناگهان کتیبه ها از دستان موشی ول شدند و افتادند روی پای موشی و داد او بلند شد ﴿۱۳۴﴾ و همه ساکت شدند و برگشتند به سوی موشی و او گفت: ای مادر \*%&#^\* های کصافط زبون نفهم.. دو ساعت ولتان کردم... "الهاپ" که گوساله هستید و بخاطر همین، گوساله ای مثل خود را می پرستید! ﴿۱۳۵﴾ و هاپ ناگهان با خشم ظاهر شد و گفت شما فرمان اول را نقض کردید.. خون تان حلال شد! آنها گفتند: چی؟ هنوز فرمان ها که بدست ما نرسیده! هیولا ناگهان سس جلوی چشمانش را گرفت و شروع کرد به صاعقه فرستادن و همگی فرار کردند و از چپ و راست صاعقه های آتشین می آمد و ۲۵ نفر از آنها در پای کوه سینا شهید شدند تا هیولا آرام گرفت و رفت به تخت پادشاهی خودش در بالای کوه... خلاصه از آن موقع موشی ۷ ساعت با هیولا صحبت کرد تا او را راضی کرد که به سفر خود ادامه دهند ﴿۱۳۶﴾ ولی چون هیولا هنوز عصبانی بود گفت: از این بعد خودتان راه را پیدا کنید. نشانه‌ی سرزمین موعود این است که بشدت بوی اسپاگتی می دهد ﴿۱۳۷﴾ بو بکشید و راه را پیدا کنید ﴿۱۳۸﴾ و آنها براه افتادند و در راه گم شدند و موشی و باقی ماندگان قوم بنی پاستائیل در بیابان تلف شدند و مردند! ﴿۱۳۹﴾ و در این داستان درس عبرتی است برای آنان که بجز راه پاستا راه دیگری گزیده و هیولای دیگری را می پرستند! ﴿۱۴۰﴾

## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة رندان

قرن ها همه می خواستند بدانند که منظور پاستافاریانیست معروف، حافظ، از «رند» چیست ﴿۱﴾ او این راز را فاش نکرد و از دیگر شاعران نیز خواست تا این راز را به کسی نگویند ﴿۲﴾ رند، واژه‌ای پارسی است به معنای زیرک، حيله‌گر، منکر، بی‌قید و لاابالی، بی‌سر و پا و آن که پایبند آداب و رسوم عمومی و اجتماعی نباشد و مصلحت‌اندیشی را انکار کند و هرچه پیش بیاید انجام دهد و بگوید. رندان جز دزدان دریایی که می‌توانند باشند؟ در اصطلاح تصوف، رند کسی است که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سالم باشد و نیز، دوستدار ذاتی که از التفات به غیر هیولا آزاد گشته است، به تمامی گرفتار او شده، جز او کسی را نشناسد و جز او نبیند و نیندیشد. او کسی است که تمام رسوم ظاهری و قید و بندهای معمول را رها کرده و محو حقیقت شده باشد، اسرار حقیقت را دریافته و شریعت و طریقت را طی کرده باشد و به عبارت دیگر، به هیچ قیدی جز هیولا مقید نباشد.

در میان شاعران پارسی زبان، رند نخستین بار در دیوان سنایی است که فحوایی مثبت می‌پذیرد و ارزشی والا می‌یابد. برای نمونه، او در شعرهایش رندی و ناداشتی را در روز رستاخیز خوب می‌داند، رند را با خرابات و می‌پرستی و مستی مرتبط می‌گرداند و مذهب و شیوه او را پاستائی می‌داند و می‌گوید:

از بند علایق نشود نفس تو آزاد

تا بنده رندان خرابات نگردی

تا خدمت رندان نگرینی به دل و جان

شایسته سکان سماوات نگردی

اینجا سنایی عقیده دارد که برای رهایی از وسواس علایق، کافی است دو روز با رندان دمخور شوی! (خرابات شهر خرابه ای است به نام تور توگا.) و تا در کشتی دزدان دریایی خدمت نکنی و زمین پاک نکنی، لیاقت گرفتن سکان آسمانی و ملکوتی کشتی دزدان دریایی را نخواهی داشت!

خیام نیز در رباعیات خویش واژه رند را به کار برده است و او را نیست انگار و آنارشستی معرفی می‌کند که نمودگار لاابالیگری و بی‌هراسی است:

رندی دیدم نشسته بر خُنگ زمین

نه کفر، نه اسلام، نه دنیا و نه دین

نه حق، نه حقیقت، نه شریعت، نه یقین اندر دو جهان که را بود زهره این؟

می گوید رندی را دیدم که بر گوشه‌ی زمین بر لب خلیج پارس نشسته بود. نه کافر بود و نه مسلمان، نه قید دنیا را داشت و نه در بند دین بود. پس در نتیجه او یک دزد دریایی پاستافاریانی بود. و چهره‌ی او آنقدر مهیب بود که کسی توان نگاه کردن در چهره اش را نداشت!

عطار نیشابوری رند را مفلس پاستا و قلندر و عاشق پیشه و لابلالی و باده‌نوش وصف می‌کند. در یک غزل در توصیف صفات رند آورده است:

گرچه من رندم ولیکن نیستم دزد شب رو، رهن و در یوزه‌گر

نیستم مرد ریا و زرق و فن فارغم از ننگ و نام و خیر و شر

چون ندارم هیچ گوهر در درون می‌نمایم خویش را من بدگهر

عطار از یکی از اسرار پاستافاریانی پرده بر می‌دارد، اینکه، دزد دریایی بودن به این معنی نیست که شما واقعاً دزد هستید. شما جیب کسی را نمی‌زنید، ولی صرفاً مرام رندی و دزد دریایی را دارید. از این روی بود که ما کتاب خود را "مکارون" نامیدیم، که همانا ورژن دیگریست از "رندان"، و بهمین سان، پاستای مورد علاقه‌ی خود را ماکارونی نامیدیم تا همیشه تداعی‌کننده‌ی مکارون و رندان باشد.

((دو هزار و پانصد سال پیش.. عصر طلایی رندان))

آنچه پس از آن دوران اتفاق افتاد، هنوز یک راز است. آدمی زاد تا این دوران با موفقیت توسط هاپ خر شده بود، و به اشتباه فکر می‌کرد که شواهد طبیعی می‌توانند منشاء ما را تبیین کنند. حتماً جای سوال است که آیا هاپ از نتایج خوشنود است، زیرا او پای منحرف کردن خلقت خود کلی زحمت کشیده بود. ولی به هر دلیل، او احساس نیاز کرد که حقیقت را بر ما آشکار کند. این روزی بود در حدود ۲۵۰۰ سال پیش، که او برای اولین بار "ید رشته سان" خودش را بر ما آشکار کرد، که راه را به ما نشان بدهد. از این نقطه به بعد، کسانی که رسالت او را پذیرفتند، دانستند که قرار است ما بشیوه‌ی خاصی زندگی کنیم: روی آب در کشتی‌های چوبی ای بزرگ، که پر شده بودند از عرق، و اگر بخت یار باشد، بانو. این خواست او بود، و بنابراین عملی شد!

متاسفانه بسیاری از جزئیات این عصر از بین رفته اند، احتمالاً بدلیل غرق شدن کشتی ها بدلیل اضافه وزن. کالای قاچاق بسیار سنگین است، و آنها، یعنی اولین پاستافارین ها، احتمالاً نزدیک به ۱۰۰ درصد زیادی عرق می خوردند و وزن کشتی ها بالا می رفت! چیزی که به حتم می دانیم این است که این عصر طلایی زندگی دزدان دریایی است. میلیونها یا شاید هم صد ها کشتی دزدان دریایی بر گستره ی اقیانوس ها و یا شاید هم دریاچه ها تاختند، به دنبال خوش گذرانی، و تقسیم شادی و شاید هم VD به هر کسی که با آنها برمی خورد!

چیزی که امروزه درباره ی دزدان دریایی شایع شده در کتاب های تاریخ، بطور کفر آمیزی نادرست است. آنها نه سارقان و رانده شدگان و بلکه انسانهای برگزیده ی "او" بودند، کسانی که طرح های الهی اش را گوش داده و پیروی می کردند، هرچه که بودند.

یکی از مرسوم ترین شایعات درباره رندان این بود که آنها سارق هستند، در حالی که آنها فقط اسم دزد دریایی را داشتند، و ریشه ی این شایعات هم در عهد صفویه می باشد. این تنها نمونه ای از تبعیض و غلط انگاری است که ما سالها با آن ساخته ایم، و این دلیل دیگری ست که پاستافاریانها درباره ی عقاید خود سکوت کرده بودند.

بی توجه به دروغ هایی که به آنها گفته بودند، نخستین پاستافاریان ها ماجراجویانی عاشق صلح و مزده دهندگان خیر بوده اند نه دزدانی خون ریز و مجرم. در واقع، یکی از اعمال حسنه ای که نام آنها را زبانزد عام و خاص کرده بود، تقسیم کردن آبنبات بین کودکان رهگذر بود، که نهایتاً منجر شد به مراسمی که امروزه به آن می گوئیم هالووین.

البته همیشه اوضاع بر وفق مراد نبود و همه ایمان نمی آوردند، و برخی "کلام او" را رد کرده و احساس نیاز می کردند که بروند به اقیانوس سوار کشتی های خودشان ﴿فکسنی شان﴾ و با پاستافاریان ها جدال کنند. یکی از آنها نوچ بود، کسی که بعد ها از سوی هیولا برای تنبیه از کارهای زشتی که کرده بود موظف شده بود تا کلام پاستا را بین مردم گسترش دهد.

او بود که هر سال قایقی می ساخت از چوب و هرچه دم دستش پیدا می کرد. او که با خصلت دوستی با حیوانات مشهور شده بود، با تکه های کشتی اش منقل درست می کرد و حیوانات نگون بخت را کباب می کرد، و همیشه سر راه دزدان دریایی سبز می شد و از آنها اخاذی می کرد، تا روزی که لانگ جان سیلور حقش را گذاشت کف دستش! ﴿۳﴾

## بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سورة جک گنجيشکه (ع)

و آنگاه که حساب دزدان دریایی از دست ما در رفت، این ما بودیم، و نه هیچ هیولای دیگر، که جک گنجيشکه را آفریدیم که سلام هیولا بر او باد ﴿۱﴾ و او را مامور کردیم تا یک سرشماری از زندان یا همان دزدان دریایی انجام دهد ﴿۲﴾ و ما بودیم هر گاه که او را در جزیره ای با یک طپانچه تنها می گذاشتند، با او بازی می کردیم، به او "رام" می دادیم و سپس او را نجات می دادیم که ما بزرگترین نجات دهنده گانیم ﴿۳﴾ و جک گنجيشکه از جوانمردان روزگار و الگوی فتوت و ایثار و دلشاد کننده ی فقرا و مستمندان و مفت خوران بودند ﴿۴﴾ و هر جا که می رفتند و حتی جاهایی که نمی رفتند ایشان به همه آب نبات چوبی می دادند که به شکل هیولای اسپاگتی ساخته شده بود و آنها را از کارخانه شکلات سازی ویلی ونکاء علیه سلام خریداری می کردند ﴿۵﴾ و حتی فقرایی که آبنبات دوست نداشتند نیز او بزور به حلق شان فرو می کرد ﴿۶﴾ بگونه ای که ایشان با لقب "کناد" (بفتح کاء) یعنی بسیار Candy دهنده شناخته شده بودند ﴿۷﴾ که بعد ها این واژه معرب شده و بصورت "قناد" در ممالک پارسی زبان بکار می رفت! ﴿۸﴾

## بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سورة جهنم

بهراسید از جهنم که بد جایی ست ﴿۱﴾ آنهایی را که هاپ به دوزخ می اندازد، عذابی سخت خواهند کشید ﴿۲﴾ زیرا بدون هیچ دلیل موجهی به پاستا پشت کرده، و به هیولا های دیگر روی آوردند ﴿۳﴾ دوزخ دین پاستا پر از حوریانی زیبا روی است ﴿۴﴾ ولی همهی آنها بیماری های آمیزشی دارند ﴿۵﴾ و آنهایی هم که سالم هستند، کاراته بازند و پا نمی دهند ﴿۶﴾ در آنجا، هیولا برای شما آهنگ بندری می گذارد ولی دست و پای شما را می بندد ﴿۷﴾ آنجا هاپ و دوستان بهشتی اش روبروی شما آبجوی تگری می زنند ولی به شما تعارف نمی کنند ﴿۸﴾ و به شما اینترنت فیلتر شده می دهند ﴿۹﴾ که بد عذابی ست اینترنت فیلتر شده ﴿۱۰﴾ و در جهنم آنها جلوی شما ماکارونی تازه معطر با گوشت های توپی و عطر کچاپ و پر از روغن می خورند و



اصلاً به شما تعارف نمی کنند ولی تهدیدگ سوخته به شما می دهند ﴿۱۱﴾ و از همه بدتر، هاپ صحنه-تکرار شکل گیری ادیان و جنگ ها و خونریزی ها را برای شما پخش می کند ﴿۱۲﴾ به همراه پشت صحنه ها و حرف های نگفته و جنایت های پنهانی ﴿۱۳﴾ و چشمان شما را با دستگاهی باز نگه می دارد و مدام بر روی چشمان شما با قطره چکان آبی می چکاند تا چشمان تان سوزش نکند ﴿۱۴﴾ ولی آنچه میسوزد، قلب شماست و فریاد خواهید زد: «این یک گناه است، این یک گناه است!» ﴿۱۵﴾ «عواطف ما را بازی دادند، از ساده دلی ما سوء استفاده کرده اند، اکنون درس خود را فرا گرفتیم و دیگر فریب خدایان و فرستاده هایشان را نمی خورم.» ﴿۱۶﴾ و تنها آنگاه است که هیولا دست و پای تان را باز می کند و شما خود را در بهشت خواهید یافت ﴿۱۷﴾

### بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِیْمِ

#### سورة حق

حق با ما است، چونکه در این کتاب نوشته حق با ما است ﴿۱﴾ و هرکه می گوید حق با ما نیست، ثابت کند که حق با ما نیست ﴿۲﴾ ما جهان را آفریدیم و ما پاستا و اسپاگتی را آفریدیم ﴿۳﴾ پاستا و اسپاگتی و لازانیا از مائده های آسمانی هستند ﴿۴﴾ و هر که قبول ندارد پس یک غذا مانند آنها بیاورد ﴿۵﴾ کتاب مکارون معجزه‌ی هستی است، و هر برگ آن بسان مومی است پر از عسل. و هرکه معجزه ای در آن نمی بیند، همانا کور است و چشم بصیرت ندارد ﴿۶﴾ آیا چرا نمی اندیشید دیگر ﴿۷﴾

### بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِیْمِ

#### سورة اسپاگتی

والباربینا ﴿۱﴾ والبیگولی ﴿۲﴾ والبوکاتینی ﴿۳﴾ والکاپلی دی آنجلو ﴿۴﴾ والکاپلینی ﴿۵﴾ والفدلینی ﴿۶﴾ والفوسیلی ﴿۷﴾ و الفوسیلی بوکاتی ﴿۸﴾ والماتریچیانی ﴿۹﴾ والپلیتزوننی ﴿۱۰﴾ والپریچیاتلی ﴿۱۱﴾ والپیچی ﴿۱۲﴾ والمارپیچی ﴿۱۳﴾ والاسپاگتی ﴿۱۴﴾ والاسپاگتینی ﴿۱۵﴾

والاسپاگتونی ﴿١٦﴾ والورميجلى ﴿١٧﴾ والورميجلونى ﴿١٨﴾ والزيتى ﴿١٩﴾ والزيتونى ﴿٢٠﴾  
 والباوطه ﴿٢١﴾ والباوطن ﴿٢٢﴾ والچيريوله ﴿٢٣﴾ والفتوجه ﴿٢٤﴾ والفتوجينه ﴿٢٥﴾  
 والفتوجه ﴿٢٦﴾ واللاكانه ﴿٢٧﴾ واللازانيه ﴿٢٨﴾ واللازانيه ته ﴿٢٩﴾ واللازانيوته ﴿٣٠﴾  
 واللينگوئه تينه ﴿٣١﴾ واللينگوئينه ﴿٣٢﴾ وامافالده ﴿٣٣﴾ وامافالدينه ﴿٣٤﴾ وامالدينى پائولو  
 ﴿٣٥﴾ والروبرتينو لرتى ﴿٣٦﴾ والپاپاردله ﴿٣٧﴾ والپيلوس ﴿٣٨﴾ والپيزوجرى ﴿٣٩﴾ والسانيارلى  
 ﴿٤٠﴾ والچيالاتلى ﴿٤١﴾ والاسپاگتى آلا چيتارا ﴿٤٢﴾ والاسترينيوتزى ﴿٤٣﴾ والتاگلياته ﴿٤٤﴾  
 والتاگليه رينى ﴿٤٥﴾ والتره تته ﴿٤٦﴾ والتريوليونه ﴿٤٧﴾ والكالامارتا ﴿٤٨﴾ والكالامارتى ﴿٤٩﴾  
 والكانلونى ﴿٥٠﴾ والكاواتاپى ﴿٥١﴾ والکالتنانى ﴿٥٢﴾ والشيفرى ﴿٥٣﴾ والديتالينى ﴿٥٤﴾  
 والاليكويدالى ﴿٥٥﴾ والفاجيولونى ﴿٥٦﴾ والفيديوئا ﴿٥٧﴾ والگارگانلى ﴿٥٨﴾ والجملى ﴿٥٩﴾  
 والماكارونى ﴿٦٠﴾ والماكرونچلى ﴿٦١﴾ والماالتاگلياتى ﴿٦٢﴾ وامالنيكوتى ﴿٦٣﴾ والماارزبانى ﴿٦٤﴾  
 والمازبانى پاستا ﴿٦٥﴾ والمزه يهنه ﴿٦٦﴾ والمزى بامباردونى ﴿٦٧﴾ والموستاكيولى ﴿٦٨﴾ والپاكرى  
 ﴿٦٩﴾ والپاستا آل چپو ﴿٧٠﴾ والپينى ﴿٧١﴾ والپينى ريگاته ﴿٧٢﴾ والپينى ليسچه ﴿٧٣﴾ والپينى  
 زيتا ﴿٧٤﴾ والپنه ته ﴿٧٥﴾ والپنونى ﴿٧٦﴾ والريگاتونچينى ﴿٧٧﴾ والريگاتونى ﴿٧٨﴾ والروتينى  
 ﴿٧٩﴾ والثانيه ان كانولاته ﴿٨٠﴾ والاسپيرالى ﴿٨١﴾ والاسپيرالينى ﴿٨٢﴾ والتره نه ﴿٨٣﴾ والتره  
 تته ﴿٨٤﴾ والتورتيجليونى ﴿٨٥﴾ والتوفولى ﴿٨٦﴾ والبيچيكله ته ﴿٨٧﴾ والكامپانه له ﴿٨٨﴾  
 والكاپونتى ﴿٨٩﴾ والکاساره چه ﴿٩٠﴾ والكاواته لى ﴿٩١﴾ والچن چينونى ﴿٩٢﴾ والکون چيگ  
 ليه ﴿٩٣﴾ والکون چيگ ليونى ﴿٩٤﴾ والکور زتى ﴿٩٥﴾ والکرسته دى گالى ﴿٩٦﴾ والکروک  
 سنى ﴿٩٧﴾ والفارفاله ﴿٩٨﴾ والفارفالونى ﴿٩٩﴾ والفيورنتينه ﴿١٠٠﴾ والفيورى ﴿١٠١﴾  
 والفورگليه د اوليوو ﴿١٠٢﴾ والگيگلى ﴿١٠٣﴾ والگارميگنا ﴿١٠٤﴾ واللانترنه ﴿١٠٥﴾ واللوماچه  
 ﴿١٠٦﴾ واللوماچونى ﴿١٠٧﴾ والماالتاگلياتى ﴿١٠٨﴾ والماندالا ﴿١٠٩﴾ والماريله ﴿١١٠﴾ والاركيده  
 ﴿١١١﴾ والبيپه ﴿١١٢﴾ والکوادره فيوره ﴿١١٣﴾ والرادياتوره ﴿١١٤﴾ والريكيولينى ﴿١١٥﴾  
 والريكيوتله ﴿١١٦﴾ والروتله ﴿١١٧﴾ والروتينى ﴿١١٨﴾ والسورپرسه ﴿١١٩﴾ والسورپرسه ليسچه  
 ﴿١٢٠﴾ والاستروتزايپره تى ﴿١٢١﴾ والتوركيو ﴿١٢٢﴾ والتورفيه ﴿١٢٣﴾ والآچينى دى بيه ﴿١٢٤﴾  
 والآلفابه تو ﴿١٢٥﴾ والآنه لى ﴿١٢٦﴾ والآنه ليني ﴿١٢٧﴾ والکنچيگليه ته ﴿١٢٨﴾ والکرائينى  
 ﴿١٢٩﴾ والديتالى ﴿١٣٠﴾ والديتالينى ﴿١٣١﴾ والاک بارلى ﴿١٣٢﴾ والفارفالينه ﴿١٣٣﴾  
 والفيديئوس ﴿١٣٤﴾ والفيلىنى ﴿١٣٥﴾ والفره گولا ﴿١٣٦﴾ والفونگينى ﴿١٣٧﴾ والگراتينى  
 ﴿١٣٨﴾ والگراتونى ﴿١٣٩﴾ والميدولينه ﴿١٤٠﴾ والاوچى دى پرنيجه ﴿١٤١﴾ والاورضو ﴿١٤٢﴾  
 والپاستينا ﴿١٤٣﴾ والپارل پاستا ﴿١٤٤﴾ والپونتينه ﴿١٤٥﴾ والکوادره تينى ﴿١٤٦﴾ والريسى

﴿۱۴۷﴾ والسّه مه دی ملونه ﴿۱۴۸﴾ والسّتلّه ﴿۱۴۹﴾ والسّتلینه ﴿۱۵۰﴾ والسّتورتینی ﴿۱۵۱﴾  
 و التریپ ولینی ﴿۱۵۲﴾ و الانیولوتی ﴿۱۵۳﴾ و الکانه لونی ﴿۱۵۴﴾ و الکاچه لتی ﴿۱۵۵﴾  
 و الکاسنچلی ﴿۱۵۶﴾ و الکاسونزیه تی ﴿۱۵۷﴾ و الفاگوتینی ﴿۱۵۸﴾ و المائولتاسچه ﴿۱۵۹﴾ و الممتزه  
 لونه ﴿۱۶۰﴾ و الاوچی دو لویی ﴿۱۶۱﴾ و الیلمه نی ﴿۱۶۲﴾ و الیه روگی ﴿۱۶۳﴾ و الراویولی  
 ﴿۱۶۴﴾ و الساجتینی ﴿۱۶۵﴾ و الساجتونی ﴿۱۶۶﴾ و التورته لینی ﴿۱۶۷﴾ و التورته لونی ﴿۱۶۸﴾  
 و النیوچی ﴿۱۶۹﴾ و المالتاگلیاتی ﴿۱۷۰﴾ و الپاساته لی ﴿۱۷۱﴾ و الاسپاتزه له ﴿۱۷۲﴾ و آنان که به  
 آیات ما خندیدند هیولا در روز حساب دو برابر می خنداند شان ﴿۱۷۳﴾ که هیولا بزرگترین  
 خندنده و خنداننده است؛ و ضاحکوا و ضحک الھیولاء و هیولاء الخیر الضاحکین ﴿۱۷۴﴾ و آنان  
 که در ژرفای آیات ما غور کردند و چیزی نیافتند، اشکالی ندارد، هیولا می داند و شما نمی دانید  
 ﴿۱۷۵﴾ و آنکه این آیات را حفظ کند، هرگز روزی نخواهد رسید که فکر کند امروز چه غذایی  
 درست کند ﴿۱۷۶﴾ و هر بار به کلمه‌ی آشنایی در بین این آیات رسیدید، مکث کرده و یک کف  
 و هورای بلند پرفورم کنید ﴿۱۷۷﴾ باشد که هیولا را از گیجی و مستی در آورده و یک ژتون  
 کازینوی بهشتی نصیب تان شود ﴿۱۷۸﴾ و ژتون های کازینوی بهشتی امتیاز هایی هستند که در  
 آخر پاییز شمرده می شوند و هیولا با شمارش آنان در بهشت شما را در طبقات مختلف جای می  
 دهد ﴿۱۷۹﴾ و هیولا بزرگترین جابجا کننده است ﴿۱۸۰﴾

## بِسْمِ الْهَاطِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سورة ابراهیل

روزی و روزگاری پیرمرد خرفت و نادانی زندگی می کرد بنام ابراهیل ﴿۱﴾ در یک روز گرم  
 تابستانی هیولای اسپاگتی پرنده در سسگونگی خویش بر وی ظاهر گشت ﴿۲﴾ ابراهیل از پای  
 منقل بسرعت بلند شد و میخ، هیولا را نگاه کرد ﴿۳﴾ هیولا به او گفت: داشتی چکار می کردی؟  
 ﴿۴﴾ او گفت: هیچی.. این قربانگاه من است و داشتم عبادت می کردم! ﴿۵﴾ هیولا گفت: ای  
 ابراهیل، من ترا انتخاب کردم برای پیامبری و می خواهم برای من تبلیغ کنی تا مردم خاور میانه  
 غذای من را شناخته و به خوردن ماکارونی من روی بیاورند ﴿۶﴾ ابراهیل کمی اینطرف و آنطرف  
 را نگاه کرد ﴿۷﴾ و پس از مکثی طولانی گفت: من؟ من که یک بزچران ساده هستم ﴿۸﴾ هیولا  
 گفت: آری ای پیر نادان! تو باید خانه و کاشانه ات را ترک کنی، و به جایی که بهت نشان خواهم

داد بروی ﴿٩﴾ آنجا کلی پیروان خوشگل مشگل به تو خواهم داد ﴿١٠﴾ و تو معروف خواهی شد و برایت سوت و هورا خواهند کشید ﴿١١﴾ و وقتی می روی روی استیج، هواداران نام تو را فریاد خواند کرد و بیهوش خواهند شد ﴿١٢﴾ ابراهیل هنوز باورش نمی شد و زیر لب می گفت: من؟ با منی؟ ﴿١٣﴾ خلاصه، ابراهیل متقاعد شد که خانه و کاشانه اش را رها کند و برای کسب شهرت به سرزمین کنعان برود در حالی که او ٧٥ سال سن داشت! ﴿١٤﴾ وقتی آنها به کنعان رسیدند، ابراهیل به برادرزاده اش، لوط، و همسرش سارا گفت: من شدیداً نیاز دارم تا به قربانگاهی رفته و به درگاه خدا راز و نیاز کنم ﴿١٥﴾ در این حین شما هم به بازار رفته و برای شام خرید کنید ﴿١٦﴾ آنها موافقت کرده و به بازار رفتند و ابراهیل فوراً بساط منقل را به پا کرد ﴿١٧﴾ در بازار، لوط به سارای می گفت: می دانستی ابراهیل معتاد است؟ شاید مشکل نازایی تو از شوهرت باشد ﴿١٨﴾ سارا گفت: چه می گویی؟ یعنی شیره کشی ابراهیل بر باروری اش تاثیر گذاشته؟ ﴿١٩﴾ لوط گفت: آری، با من بیا و او را رها کن؛ ما با هم خوشبخت می شویم ﴿٢٠﴾ سارای گفت: ای لوط، من از تو بزرگ ترم، حتی اگر بخواهم با ابراهیل بهم بزنم، با تو نخواهم پرید؛ بلکه مووی استاری، ملکه ای، چیزی خواهم شد! ﴿٢١﴾ [اینجا موزیک هندی پخش می شود:] آه ای سارای، عشق تو چشمان مرا کور کرده؛ اگر به عشق من پاسخ ندهی، دیگر به هیچ دختری دل نخواهم بست ﴿٢٢﴾ سارا گفت: یعنی اگر من باشم، به دختر های مردم نظر خواهی داشت؟ ﴿٢٣﴾ [اینجا موزیک قطع می شود] نه به جان تو؛ نه به هیولا؛ نه به حضرت بابی ﴿٢٤﴾ و آنگاه بود که سارای، به همراه غلامان و کنیزانی که با خود به کنعان آورده بودند راهی مصر شد ﴿٢٥﴾ در مصر، فرعون از دیدن جیگر تازه ای در شهر مشعوف شده و سارا را به دربار خود دعوت کرد و از او پرسید تو کیستی؟ ﴿٢٦﴾ سارا پاسخ داد: من خواهر ابراهیل هستم ﴿٢٧﴾ و آنگاه فرعون نه یک دل بلکه صد دل عاشق سارای شد و او را به حرمسرای خودش اضافه کرد ﴿٢٨﴾ ابراهیل از پستوی خانه بیرون آمد و خمیازه ای کشید و بدن خود را می خاراند، که هیولا بر او ظاهر شده و گفت: ای ابراهیل، بیا کارت دارم ﴿٢٩﴾ و او دنبال هیولای اسپاگتی راه افتاد تا به سرزمین لم یزرعی در کنعان رسیدند ﴿٣٠﴾ هیولا گفت: این سرزمینی است که به تو وعده داده بودم ﴿٣١﴾ اینجا تو می توانی زاد و ولد کنی و خوشبخت شوی و پسران و گوسفندان زیادی بهم بزنی ﴿٣٢﴾ ابراهیل گفت: این همه راه آمدم بخاطر این؟ این که برهوتی بیشتر نیست.. حداقل آن زمین آنسوی سیلاب را به من می دادی که سرسبز تر است و قابل زیستن است ﴿٣٣﴾ هیولا خشمگین شد و گفت: به تو چه ای پیر نادان؟ تو چه می دانی؟ در آینده از آن زمین اتوبان رد می شود و آنجا توی طرح است؛ تو چه می دانی طرح یعنی چه؟ اینجا متری



هیولا تو من خواهد شد! ﴿۳۴﴾ ابراهیل پذیرفت و در هر چهار گوشه زمین سنگی گذاشت که قلمروش معلوم شود، و تعدادی قربانگاه در آنجا بنا کرد ﴿۳۵﴾ و آنگاه بود که برای ابراهیل خبر آوردند که: همسرت در حال حاضر در آغوش فرعون است و دارد ماچ و بوسه رد و بدل می کند ﴿۳۶﴾ ابراهیل نعره ای از خشم کشید و راهی جنوب کنعان و سپس مصر شد ﴿۳۷﴾ لوط که آزرده و غمگین از بخت خود شده بود با غلامانی که همراه آنها بود رهسپار سرزمین وعده داده شده هیولا شد و چشم ابراهیل را دور دید و آنجا مستقر شد و با غلامان همبستر شده و شهری بر پا کرد از همجنس بازان و مال و اموال زیادی بهم زد و شروع کرد به کفران نعمت کردن و ریخت و پاش کردن اسپاگتی ﴿۳۸﴾ وقتی ابراهیل به مصر رسید، به تخت پادشاهی فرعون رفت و از پایین داد زد: هوی! فرعون! بیا پایین ببینم! ﴿۳۹﴾ فرعون که دید یک پیر ژنده پوش آمده و گستاخی می کند، فرستاد تا او را به نزدش بیاورند ﴿۴۰﴾ وقتی ابراهیل گفت که سارا زنش است، فرعون ناراحت شده و او را با زنش از تخت خود بیرون کرد و به آنها تعداد زیادی سکه طلا و گوسفندان و غلامان بخشید ﴿۴۱﴾ در راه بازگشت به کنعان، ابراهیل به سارا گفت که هیولای اسپاگتی به او قول داده که صاحب فرزندی شده و نسل آنها تمام منطقه را اشغال خواهند کرد ﴿۴۲﴾ سارا حرف ابراهیل را باور نمی کرد و همچنان از بودن با یک معتاد ناراضی بود ﴿۴۳﴾ وقتی آنها به کنعان رسیدند و عیاشی و همجنس بازی لوط را دیدند، ابراهیل شروع کرد به ناسزا گفتن به لوط ﴿۴۴﴾ «داری چه غلطی می کنی توی زمین من، بچه کونی؟» ﴿۴۵﴾ «اوهوی با کی بودی؟ همجنس بازی که عیب نیست» ﴿۴۶﴾ «کی گفته عیب نیست؟ هیولا بشدت متنفر است از گی ها و لزبین ها» ﴿۴۷﴾ «اگر راست می گویی چرا از خودش نمی پرسی؟» ﴿۴۸﴾ این گونه بود که ابراهیل و لوط بنزد هیولا رفتند ﴿۴۹﴾ و هیولا گفت: چرا باید مخالف باشم؟ اصلا رابطه سکسی شما چه ربطی به من دارد که وقت و بی وقت مزاحم من می شوید؟ ﴿۵۰﴾ ابراهیل که بدجوری ضایع شده بود، گفت: مگر نمی بینی ای هیولای بزرگ؟ همجنس بازی باعث شده او با پررویی تمام، زمین موعود را اشغال کند؛ گوسپندانش تمام زمین مقدس را چرا کرده و چیزی برای بز های من نگذاشته اند، و تازه او اسپاگتی را هم حروم می کند و کفران نعمت می کند ﴿۵۱﴾ هیولا اخم کرده و گفت: اگر یکبار دیگر بینم کسی هر نوعی از پاستا را روی زمین می ریزد، همه ی شما را با هم نابود می کنم! ﴿۵۲﴾ اما شما باید با هم دوستی و مؤدّت کنید ﴿۵۳﴾ لوط قول داد در رفتارش تجدید نظر کند و رفت ﴿۵۴﴾ ابراهیل کمی بیشتر بنزد هیولا ماند تا زیراب لوط را بزند ﴿۵۵﴾ او گفت: ای هیولا، او آدمی پست و رذل است؛ نمی بینی او با مردان همخوابی می کند؟ و زنان قومش نیز با زنان همخوابی می کنند ﴿۵۶﴾ اینها گناهکارند؛ باید



نابودشان کنی؛ تازه گوسپندانشان در زمین من و شما چرا می کنند و حد و مرزهای خود را رعایت نمی کنند ﴿۵۷﴾ هیولا که هنوز کمی مست بود، با خود فکری کرد و گفت: خوب... حالا.. شاید نابودشان کردم.. آره نابودشان می کنم این بی ناموس ها را ﴿۵۸﴾ ابراهیل گفت: یعنی همه شان را با هم؟ هیولا کمی فکر کرد و گفت: آری، حوصله جدا کردن ندارم. ﴿۵۹﴾ ابراهیل گفت: آمدم و ۵۰ نفر شان سالم بودند؛ آیا آن ۵۰ نفر هم باید کشته شوند؟ ﴿۶۰﴾ هیولا گفت: خوب.. اگر ۵۰ نفرشان بیگناه بودند شهر را خراب نمی کنم ﴿۶۱﴾ ابراهیل گفت: جسارت است.. آمدم و ۴۰ نفر سالم و بیگناه بودند.. آیا باز هم شهر را خراب می کنید؟ ﴿۶۲﴾ هیولا کمی فکر کرد.. خوب.. حالا اگر ۴۰ نفر هم سالم بودند باز شهر را خراب نمی کنم ﴿۶۳﴾ خلاصه ابراهیل هی رقم را آورد پایین و پایین تر تا رسید به ۱ نفر. هیولا گفت: ابراهیل، تا شهر را روی سرت خراب نکردم برو؛ دو ساعت است که داری با من چانه می زنی ﴿۶۴﴾ اثر الکل کم کم داشت محو می شد، که ناگهان هیولا عصبانی شد و گفت: اصلاً همین الآن شهر را روی سر همه شان خراب می کنم ﴿۶۵﴾ هیولا دو تا فرشته فرستاد به شهر لوط ﴿۶۶﴾ لوط آن دو جوان را به خانه خود دعوت کرد و برایشان پاستای لذیذی درست کرد ﴿۶۷﴾ مردم شهر که فهمیدند او دو جوان به خانه آورده، خانه اش را محاصره کرده و می خواستند به آنها تجاوز کنند ﴿۶۸﴾ لوط که آندو جوان را برای خود می خواست، به نزد مردم رفت و گفت: کمی خجالت بکشید، آنها مهمان هستند، شاید دگرجنسگرا باشند، چرا چنین رفتاری دارید؟ من دو دختر باکره دارم، آنها را می دهم هر کاری خواستید با آنها بکنید این دیگ پاستای لذیذ هم برای شما باشد؛ ولی به این جوانها کاری نداشته باشید ﴿۶۹﴾ ولی به خرج مردم نرفت و قابلمه پاستا را چپ کرده و سعی کردند وارد خانه لوط شوند ﴿۷۰﴾ فرشتگان از هیولا درخواست کردند به کمک شان بیاید و هیولا رعد و برقی فرستاد و همه وحشت کرده و فراری شدند ﴿۷۱﴾ فرشتگان از لوط خواستند که آنجا را ترک کند و به پناهگاهی فرار کند و پشت سر خود را نیز نگاه نکند ﴿۷۲﴾ هیولا توده ای از زردچوبه آتشین بر روی شهر لوط فرستاد و لوط و دختران و همسرش فراری شدند ﴿۷۳﴾ ولی همسر لوط به عقب برگشت تا ببیند پشت سرشان چه خبر است که ناگهان تبدیل به نمک شد ﴿۷۴﴾ لوط و دختران به غاری پناه بردند و مردم لوط همگی از بین رفتند ﴿۷۵﴾ ابراهیل از سرنوشت قوم لوط شاد و خوشحال شد و در پوست خود نمی گنجید! ﴿۷۶﴾ در غار، دو دختر لوط که دیدند همه ی مردان از بین رفته اند و کسی باقی نمانده، با خود گفتند پس ما شوهر از کجا پیدا کنیم، بیا پدر خود را مست کنیم و با او همآغوشی کنیم، و شب به پدر خود آنقدر شراب دادند که او نفهمید چه شده است، و سپس دو دختر در دو شب به نوبت با لوط همخوابی کردند و حامله شدند و هر کدام

صاحب پسری شدند که یکی بنی عمی و یکی موآب نامیده شدند و آنها اجداد موآبیان و عمویان شدند که آنها اجداد برخی اقوام خاورمیانه می باشند ﴿۷۷﴾ پس از آنشب، سارا فهمید که از فرعون مصر حامله شده است، ولی از آنجایی که خجالت می کشید واقعیت را بگوید، به نزد ابراهیل آمد و گفت که او هیولای اسپاگتی را در خواب دیده است که گفته او را صاحب فرزندی می کند تا وعدهی فرزندان کثیر خود را عملی کند ﴿۷۸﴾ ابراهیل بسیار شاد و خندان شد ولی سپس سرش را پایین انداخت و ناراحت شد ﴿۷۹﴾ سارا از او پرسید چه شده است؟ ﴿۸۰﴾ ابراهیل پاسخ داد: راستش از آنجایی که تو نازا بودی و مرا ترک کرده بودی، من با هاجر کنیز مان همخواب شدم و او نیز حامله شده است ﴿۸۱﴾ سارا از طرفی بد جوروی توی ذوقش خورده بود و می خواست دول ابراهیل را از جا بکند، و از طرفی چاره ای نداشت جز ساختن با ابراهیل و بزرگ کردن بچه ای که در شکم داشت، بنابراین به روی خود نیاورد ﴿۸۲﴾ و پس از مدتی، ابراهیل صاحب دو پسر شد بنام آیزاک از سارا و ساموئل از هاجر.. و بنا به روایتی اسحاق و اسمائیل! ﴿۸۳﴾ مدتی که گذشت، دعوا و مرافعه هاجر و سارا آنقدر زیاد شد که ابراهیل داشت سرسام می گرفت ﴿۸۴﴾ هر روز دعوا، هر روز مرافعه، هر روز زیرآب زنی و فتنه بر سر اینکه کدام زن همسر محبوب ابراهیل است ﴿۸۵﴾ کار به جایی رسید که ابراهیل تصمیم گرفت یکی از پسر ها را پخ پخ کند و به قائله خاتمه بخشد ﴿۸۶﴾ البته او همیشه برای کار های خود بهانه ای سر هم می کرد و این بار نیز او گفت که هیولا می خواهد مرا آزمایش کند و او گفته که اسماعیل را قربانی کنم ﴿۸۷﴾ هاجر نیز به خواست او تسلیم شد و اسماعیل را به او داد ﴿۸۸﴾ ابراهیل همانند بره هایی که معمولاً قربانی می کرد، اسماعیل را گرفت و خواست از شرش خلاص شود ﴿۸۹﴾ ولی هرچه کرد دلش نیامد و در نتیجه او را به همراه مادرش هاجر در بیابانی سوزان تنها گذاشت و بدین ترتیب به دعوا پایان داد ﴿۹۰﴾ هاجر نیز از گرما و تشنگی داشت تلف می شد که از هیولای اسپاگتی درخواست کرد تا به او آبی بدهد ﴿۹۱﴾ هیولا به هاجر گفت ای نادان! آیا نادانی ابراهیل بر تو نیز اثر کرده است؟ دو قدم آنطرف تر چاه آبی است و تو آنرا نمی بینی؟ ﴿۹۲﴾ و هاجر چاه آب را پیدا کرد و تشنگی خود و اسماعیل را برطرف کرد ﴿۹۳﴾ پس از اینکه ابراهیل از شر هاجر و پسرش خلاص شد، سرزمین موعود را خشکسالی فرا گرفت، و نسل او تا ۴۰۰ سال از این خشکسالی رنج بردند!! ﴿۹۴﴾ وقتی خشکسالی شروع شد، ابراهیل از شهر خود کوچ کرد و به جنوب کنعان رفت ﴿۹۵﴾ آنجا در حالیکه ابراهیل رفته بود به قربانگاه شهر تا کمی راز و نیاز کند، ابی ملک، سلطان شهر جرار از سارا پرسید که او کیست، سارا گفت من خواهر ابراهیل هستم! ﴿۹۶﴾ و در نتیجه ابی ملک او را گرفت و نزدیک بود که با او نزدیکی

کند.. که ناگهان هیولا بر او ظاهر شد.. و گفت: اوهوی! داری چیکار می کنی؟ این همسر ابراهیل، فرستاده من است. ﴿۹۷﴾ ابی ملک که غافلگیر شده بود، سریع لباسی به تن کرد و گفت، ولی خودش گفته که خواهر ابراهیل است ﴿۹۸﴾ هیولا گفت: خودش غلط کرد با تو! ﴿۹۹﴾ ابی ملک گفت: ای هیولا مرا ببخش! می خواهی مردمان مرا نابود کنی؟ من که هنوز مرتکب گناهی نشده ام ﴿۱۰۰﴾ هیولا گفت: چون می دانستم تقصیری نداری جلویت را گرفتم، وگر نه که تا الآن سیستم نسل کشی من فعال شده بود و همه تان مرده بودید ﴿۱۰۱﴾ ابراهیل که تازه سر رسیده بود و از ماجرا آگاه شده بود گفت: ای هیولا، او را ببخش، کرم از همسر من بوده است ﴿۱۰۲﴾ خلاصه همه چیز به خوبی و خوشی تمام شد و ابی ملک به نشان دوستی و مهربانی به ابراهیل تعدادی گاو و گوسفند داد ﴿۱۰۳﴾ هیولا بخاطر اتفاقی که برای سارا افتاده بود همه زن های ابی ملک را نازا کرده بود ﴿۱۰۴﴾ ابی ملک وقتی فهمید زن هایش نازا شده اند، گفت: آخه چه خدایی هستی شما؟ نمی توانی هیچ غذایی نفرستی؟ چه مرضی داری که چپ و راست عذاب نازل می کنی؟ ﴿۱۰۵﴾ هیولا از این حرف خوشش نیامد و توطئه ای چید تا عمالیقی ها به کنعان حمله کنند ﴿۱۰۶﴾ و آنها آمدند و کنعان را تصرف کردند و ابراهیل، ابی ملک و همسرانشان را اسیر کرده و روزی ۱۰ بار و به روایتی ۱۱ بار به آنها تجاوز می کردند ﴿۱۰۷﴾ و داستان ابراهیل عبرتی است برای معتادان و پاستا شناسان، باشد که پندی بگیرند؛ و هیولا دانا و تواناست ﴿۱۰۸﴾ و آنان که می گویند این کتاب آسمانی نیست، فراموش می کنند که هر اتم این کتاب روزی در اجرام آسمانی بوده و حاصل غبار ستارگان می باشد ﴿۱۰۹﴾

## بِسْمِ الْهَائِیِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

### سورة شَرِیْنِیْغ

شادی هایتان را با هم شَر کنید و مگوید چیست شَر ﴿۱﴾ که سرمایه اخروی ست شَر ﴿۲﴾ و آنگاه که مؤمنی از مؤمنان تک خوری کند، عرش هیولا به قل قل می اُفتد ﴿۳﴾ و هر آنکس که مثقال ذره ای غذا را تک خوری کند، آنرا می بیند ﴿۴﴾ و هر آنکس که مثقال ذره ای غذا را با دیگران تقسیم کند، دیگر آنرا نمی بیند ﴿۵﴾ و هیولا بصیر و بینا است ﴿۶﴾ و ما از رشته عصب

های مغز شما به شما نزدیک تریم ﴿۷﴾ و ما مغز شما را شبیه پاستای پنی آفریدیم تا بیاندیشید ﴿۸﴾

### بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سورة خرگوش

بنگر به خرگوش ﴿۱﴾ که چگونه می جهد ﴿۲﴾ و گوش هایی دارد خرکی! ﴿۳﴾ یک روز هاپ از او پرسید ﴿۴﴾ برای چه بجای پاستا اینقدر به هویج علاقه داری ﴿۵﴾ خرگوش پاسخ داد: هویجوری ﴿۶﴾ هاپ که تحت تاثیر قرار گرفته بود، او نیز به رژیم هویجی و هویجوری روی آورد! ﴿۷﴾ و من الهاپ توفیق ﴿۸﴾ و آنان که از گربه ها رویگردان شده و با سگ ها و خرگوش ها بازی می کنند، شایان اشد مجازات توسط هیولای اسپاگتی پرنده هستند ﴿۹﴾ نه اینکه سگ ها و خرگوش ها مشکل خاصی دارند، ﴿۱۰﴾ ولی هاپ هم خدا است، ﴿۱۱﴾ باید حتما یک گروهی را بر دیگری برتری دهد. ﴿۱۲﴾

### بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سورة امام حسین

و هیولای اسپاگتی پرنده از بین ابری در برابر امام حسین پدیدار گشت. ﴿۱﴾

امام حسین شگفت زده شد و پرسید: تو کیستی؟ آیا تو رهبر جنیان هستی و می خواهی مرا نجات دهی؟ هیولا گفت: جن؟ جن دیگر چیست؟ من هیولای اسپاگتی پرنده، خدای جهان

هستم. من آبجو و پاستا را خلق کرده و آنها را مظهر نیکی و صلح و آرامش قرار دادم. و تو کیستی؟ ﴿۲﴾

- من حسین بن علی ابن ابی طالب ابن.. یارو.. هستم. من سید و سالار شهیدان، و الگوی ایثار و از خود گذشتگی و رشادت و گذشت و جوانمردی و صلح و صفا و صمیمیت هستم. ﴿۳﴾

عجیب است! ای هیولا، چگونه است که شما خدای جهان هستید؟ ما شما را نمی پرستیم! ﴿۴﴾

- صبر کن بینم، هیولای تو کیست؟ ﴿۵﴾  
- هیولای ما همانا الله است، و او بود که جهان را آفرید و ما را به کشتن همدیگر واداشت. ﴿۶﴾

هیولای اسپاگتی یک کاغذ از جیبش در آورد و عینکی به چشم گذاشت و گفت: بذار بینم...  
الله... الله... زئوس.. اوزیریس.. اودین.. یهوه.. آهان... ایناش.. الله.... ﴿۷﴾

- الله؟ این موجود خیالی هم شد هیولا آخه؟ آیا این الله معجزه هم دارد؟ ﴿۸﴾  
- والا ادعایش که خیلی زیاد است، ولی در چنین مواقع حساسی، بجای کمک کردن، حکمتش در کار است و دست ما را در حنا می گذارد. ﴿۹﴾

- نکند شما اصلا آبجو نمی خورید؟ ﴿۱۰﴾

- آبجو؟ آبجو دیگر چیست؟ ﴿۱۱﴾

- اسپاگتی چطور؟ ﴿۱۲﴾

- سباغیطی؟ ﴿۱۳﴾

- نه.. اسپاگتی. ﴿۱۴﴾

- سفاجیتی. ﴿۱۵﴾

- بی خیال شو... الان داری اینجا چه غلطی می کنی؟ ﴿۱۶﴾

- ما تشنه لبان، جان بر کفان، قر به کمران، در کربلا جمع شده ایم تا در برابر پسر عم من صف آرایی کنیم. قرار بود کوفیان ما را کمک کنند تا وی را از تاج و تخت خویش پایین بیاوریم و خلیفه بشویم. ولی از قرار معلوم فریب خورده ایم، و تاج و تخت که هیچ، گوز هم نصیب مان نمی شود. ﴿۱۷﴾



هیولا کمی اینطرف و آنطرف را نگاه کرد. دید که برای خود تشتی از آب آورده اند. به حسین گفت:

- اگر تشنه هستید، پس این تشت آب چیست؟ ﴿۱۸﴾
- این؟ این برای زدن موهای زائد است. می خواهیم خود را صیقل دهیم و برای شهادت آماده شویم. از این آب نمی توانیم بخوریم؛ برای مصارف بهداشتی تهیه شده است. ﴿۱۹﴾
- یعنی چه؟ ترجیح می دهید تر و تمیز و تشنه به جنگ بروید تا اینکه سیراب باشید و پشمالو؟ ﴿۲۰﴾
- آری ای هیولا. انگار شما از بازاریابی و فریب افکار عمومی چیزی نمی دانید. مردم برای یک امام حسین چرکی و سیراب که سینه چاک نمی دهند، آنها پول های خود را در راه امام حسینی می بخشند که تشنه شهید شده باشد و صیقلی و آماده ورود به بهشت و همخوابی با حوریان. ﴿۲۱﴾
- شما ها چقدر احمقید! با ۷۰ نفر می خواهید جلوی سپاهیان پسر عمه تان کارزار کنید؟ خوب معلوم است که له خواهید شد، و با غلطک از روی شما رد خواهند شد! به من بگو، آیا اگر پرچم سفید نشان دهی، پسر عمه ات تو را می بخشد؟ ﴿۲۲﴾

حسین گفت: همم... شاید ببخشد. ﴿۲۳﴾

- خوب، آیا امکان ندارد که امروز تسلیم شوی، و با مکر و فریب مانند الله که کارش جز فریب دادن نیست، روزی دیگر برگردی و او را شکست دهی؟ ﴿۲۴﴾
- شاید بشود. ولی نه! من بی کله تر از این هستم که بیاندیشی. من خود، شهد شهادت را می نوشم تا الگوی شهدای آینده و الگوی رشادت و جواهدردی و ایثار و غیره شوم. ﴿۲۵﴾
- هیولا با لب و لوجه ای آویزان به پسر علی نگاه کرد و گفت:
- واقعا که همه تون کسخلید! آخه روانی، آدم مگه دانسته خودش رو به کشتن می ده؟ کسی که این کار رو می کنه اسمش جسور یا شجاع نیست، اسمش احمقه. تازه انتظار داری همه از تو الگو برداری کنند!! همین کافیه که یک دنیای احمقانه ایجاد بشه از اسکل هایی مثل تو که فقط به فکر پوچی و خود کشی هستند. همین الان خودت اعتراف کردی که با وعده کوفیان خر شدی بیای جنگ. ولی حالا که خوردی دم از رشادت و ایثار می زنی؟ تازه ایثار و از خود گذشتگی رو به کسی نسبت می دهند که از جانش در برابر

آرمان های بزرگی بگذره تا بتونه جان یک انسان یا هزاران انسان دیگه رو نجات بده. نه کسی که اومده جنگ کنه. ﴿۲۶﴾

مگه تو اولین نفری هستی که برای قبیله خودت می جنگی؟ تا انسان بوده، همیشه جنگ های قبیله ای هم وجود داشتند. و از تو شجاع تر و از خودگذشته تر، هزاران پهلوان و شجاعدل دیگری وجود داشته اند. تو که انگشت کوچیکه اونها هم محسوب نمی شی! ﴿۲۷﴾

حسین که بد جوری توی ذوقش خورده بود، به فحش دادن به هیولای اسپاگتی پرداخت، و او را بشدت عصبانی کرد. و هیولا کله پسر علی را در تشت آبی که برای مصارف بهداشتی آماده کرده بودند فرو کرد... و حسین دست و پا می زد و به غلط کردن افتاد و داشت خفه می شد. و هیولا او را به گوشه ای پرت کرد و گفت:

- اگر انتظار داری هزاران سال دیگر معروف شوی، کور خوانده ای، دینی خواهد آمد به اسم پاستا گرایبی و همه جز هیولای اسپاگتی هیچ هیولایی را نخواهند پرستید و ماکارونی و آبجو غذای برکت داده شده من خواهند بود و شماها به دست فراموشی سپرده خواهید شد. ﴿۲۸﴾

و سپس در حالی که حسین پسر علی، لال شده بود، هیولا از نظر ها پنهان شد... ﴿۲۹﴾

## بِسْمِ الْهَائِی الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

سورة بت پرستی

ابراهیل بت های مردم را بشکستی و تبر را در دستان بت بزرگ بگذاشتی و منتظر بماندی ﴿۱﴾ مردم آمدند و با دیدن آن صحنه بگفتند: وای.. وای ﴿۲﴾ تا کنون بت بزرگ را چنین خشمگین ندیده بودیم ﴿۳﴾ ببین چطور بت های دیگر را نابود کرد ﴿۴﴾ ابراهیل با تعجب گفت: اما این بت که نمیتواند حرکت کند ای نادان ها ﴿۵﴾ مردم پاسخ دادندی: پس چگونه تبر را در دست

گرفته؟ ﴿۶﴾ ابراهیل لبخند موزیانه ای زد و پاسخ داد: من اینکارو کردم!!! ﴿۷﴾ مردم بگفتند: تو بیخود کردی مردک خرابکار!! بگیریدششش!!! ﴿۸﴾ مردم تبر را برداشتند و به جان ابراهیل افتادند. ابراهیل پا به فرار گذاشت و فریادزنان بگفت: من فرمان خدایم را اجرا کردم! ﴿۹﴾ خدای من که در آسمانهاست چنین فرمانی به من داد. ﴿۱۰﴾ مردم پاسخ دادند: همان خدایی که در آسمانهاست هم اکنون به ما فرمان داد تا تو را جر بدهیم ﴿۱۱﴾ ابراهیل درمانده و عاجز بگفت: امکان ندارد! آخر چگونه با خدای من گفتگو کردید؟ ﴿۱۲﴾ مردم پاسخ دادند: همانگونه که تو با او گفتگو میکنی! مردک شاید... و بسپوختندی اش بسیار!! ﴿۱۳﴾

## بِسْمِ الْهَائِیِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ

سورة محمد

هیولای اسپاگتی پرنده در تخت پادشاهی خودش لمیده بود و با نودل های خسروانه اش داشت انگور بر می داشت و تناول می کرد ﴿۱﴾ و داشت از توی مانیتور بهشت، اوضاع جهان را تماشا می کرد ﴿۲﴾ ناگهان، از گوشه بهشت، صدایی برخاست ﴿۳﴾ هیولا تعجب کرد و گفت: این دیگر چه بود؟ ﴿۴﴾ و او دو تا از فرشته های رقااص را فرستاد تا ببینند چه خبر است ﴿۵﴾ آنها خبر آوردند که انسانی به نام محمد با الاغش در بهشت فرود آمده است ﴿۶﴾ هیولا تعجب کرد و گفت: چه؟ من این همه تدابیر امنیتی تعبیه کردم در بهشت که مردم فقط با طی مراحل بازی بتوانند به اینجا راه پیدا کنند ﴿۷﴾ نه اینکه هر آدم بی سر و پایی و هر مار سخنگویی براحتی وارد شود ﴿۸﴾ و او همانجا پیمانکار دروازه های بهشت که یک ایرانی بود را اخراج کرد ﴿۹﴾ و سپس رفت ببیند آن تازه وارد کیست و اینجا چه می کند ﴿۱۰﴾ محمد تا هیولا را دید، گفت: یا الله، یا ربی، اغفرنی لذنوبی ﴿۱۱﴾ هیولا گفت: یا... وات؟؟؟ ﴿۱۲﴾ محمد گفت: یا... الله؟! ﴿۱۳﴾ هیولا گفت: هو د فاک ایز الاله؟! ﴿۱۴﴾ محمد کمی با خودش اندیشید و گفت، المگر شما الله، خدای جهان نیستید؟ شما به من امر کردید که به دیدار شما به معراج بیایم ﴿۱۵﴾ هیولا گفت: النخیر! من هیولای اسپاگتی پرنده، خدای جهان هستم و هر چه فکر می کنم نمی دانم شما

را کی آفریدم ﴿۱۶﴾ محمد کمی پس رفت و زیر لب با خودش چیز هایی گفت ﴿۱۷﴾ هیولا او را به قصر اختصاصی اش برد و محمد را روبروی خود نشاند و به تناول کردن انگور ادامه داد ﴿۱۸﴾ سپس محمد به هیولا گفت: یعنی من تا کنون شما را می پرستیده ام؟ من بنام شما خیلی کار ها کرده ام. اگر شما به من امر نکرده بودید، پس چه کسی امر کرده بود؟ ﴿۱۹﴾ هیولا کمی محمد را بر انداز کرد و گفت: از سلامتی عقلی برخوردار هستی؟ مشکلی نداری؟ ﴿۲۰﴾ محمد گفت: نه، حام خوب است ﴿۲۱﴾ هیولا گفت: کمی درباره سفرت برایمان بگو.. چگونه بدینجا رسیدی؟ ﴿۲۲﴾ محمد گفت: الله به من امر کرد: "محمد بیا به نزد من تا جلال و جبروتم را بهت نشان بدهم... بیا تا با هم آجو بزینم..." ﴿۲۳﴾ ناگهان محمد با خودش گفت: آجو؟ چرا این قسمتش یادم رفته بود.. آجو دیگر چیست؟! ﴿۲۴﴾ هیولا که چشمانش گرد شده بود گفت: نمی دانی آجو چیست؟ هممم.. عجیب است.. قسمت دومش شبیه کلام ما بود.. خوب، ادامه بده ﴿۲۵﴾ محمد گفت: سپس، جبرئیل به نزد من آمد و گفت این الاغ بالدار را برای تو آوردم تا به نزد الله برویم ﴿۲۶﴾ یک منادی سمت چپ من بود و یک منادی سمت راستم بود، و یک زن که دستهایی برهنه داشت روبرویم بود و جبرئیل یک کاسه آب و یک کاسه شراب و یک کاسه شیر گذاشت جلویم. گفت: یکی را بردار. گفتم: جبرئیل جان، بیا پیش از معراج یک نماز اسنک بخوانیم. جبرئیل کمی تعجب کرد و گفت: احمق جان، تو داری به نزد خدا می روی، پس دیگر نماز خواندن چه معنی دارد؟ بالاخره جبرئیل راضی شد و شروع کرد به نماز خواندن. همین که پشتش را کرد، به منادی سمت چپی گفتم منادی سمت راستی کارت دارد. و آنها شروع کردند به حرف زدن با همدیگر، و سپس شراب را در شیر ریخته و سر کشیدم و با آب وضو گرفته و با زنی با دستان برهنه همخواب شدم تا وقتی که جبرئیل نمازش تمام شد. او دید که منادی ها دارند با هم جر و بحث می کنند، و زن برهنه هم خوابیده است و هر سه کاسه خالی است؛ و گفت: به من گفته بودند که اگر کاسه شراب را خوردی... هممم... زن برهنه... منادی چپی... بی خیال... خوب، برویم. و سپس ما راه افتادیم؛ هفت آسمان را گذشتیم و در هر آسمان یکی از پیامبران را دیدیم که عاقل و باطل در تخت پادشاهی خود نشسته اند و هیچ کاری نمی کنند. آنها را نادیده گرفتیم و پیش رفتیم تا به اینجا رسیدیم ﴿۲۷﴾ جبرئیل همین الآن طبقه پایین منتظر من است ﴿۲۸﴾ هیولا کمی تعجب کرد و گفت: یعنی این الله به تو گفته بود که بیای الاغ سواری؟ این دیگر چه هیولایی است؟ کمی درباره ی او صحبت کن تا بشناسیمش ﴿۲۹﴾ محمد گفت: او خدایی بس لجباز، یک دنده، حسود، خشمگین، مهربان، بخشنده، دانا و توانا است! ﴿۳۰﴾ او با یک چشم بهم زدن یک قوم را نابود می کند ﴿۳۱﴾ او اگر بخواهد همین الآن فقر را از روی

زمین نابود می کند ﴿۳۲﴾ او به من گفت که بخوانم در حالی که نمی توانستم بخوانم ﴿۳۳﴾ او به من گفت اسلام را ایجاد کنم در زمین و کلام او را در همه جهان پخش کنم و هر که مخالفت کرد او را از دم تیغ بگذرانم تا درس عبرتی شود برای مخالفت کنندگانِ دیگر ﴿۳۴﴾ و او است که ما را روزی می دهد ﴿۳۵﴾ هیولا گفت: اگر او روزی می دهد، پس ما اینجا چه کاره ایم؟ ﴿۳۶﴾ اصلاً کجاست این الله که ما نمی بینیمش؟ کجا قایم شده؟ محمد گفت: والا نمی دانم ای هیولای بزرگ؛ قرار بود او جای شما نشسته باشد، ولی انگار شما خدای واقعی جهانید ﴿۳۷﴾ هیولا گفت: معلوم است که ما خدای واقعی جهانیم! پس چی فکر کردی؟ اصلاً می دانی خلقت چه کار سختی است؟ می دانی چند روز دور خلق جهان بودیم که حالا به الله پتیاره بیاید و ادعای هیولایی کند؟ ﴿۳۸﴾ کدام یک از رفتارهای او شبیه یک هیولای واقعی است؟ ﴿۳۹﴾ می زنی یک قوم را یکجا نابود می کند ﴿۴۰﴾ اصلاً پاستا و آجودا را نمی شناسد ﴿۴۱﴾ و نمی شناساند ﴿۴۲﴾ ببین چه کشت و کشتاری روی زمین عزیز ما به پا کرده است!! ﴿۴۳﴾ کجا ما این را برای امت پاستاشناس خود می خواستیم؟ ﴿۴۴﴾ برو به امت من بگو (قل) که هیولا جز صلح و آرامش در زمین نمی خواهد ﴿۴۵﴾ برو بگو (قل) که الهیولاء خیر من جمیع الهیولائات و هو الهیولاء العظیم الکریم ﴿۴۶﴾ و قل هو الهیولاء الاحد ﴿۴۷﴾ و الهیولاء الچت سرخود ﴿۴۸﴾ و هو الخالق المسکرات و المسکانات ﴿۴۹﴾ لم یحرم و لم ینفر الانسانیة ﴿۵۰﴾ و قل هو الباقیة ﴿۵۱﴾ محمد گفت: یا هیولا، چرا شما اینقدر قل قل می کنید؟ ﴿۵۲﴾ هیولا گفت، برای اینکه من خود را در آجوش شهید کردم برای شما نمک شناساها ﴿۵۳﴾ شما که نمک و پودر کاری و فلفل را نمی شناسید و نمی دانید سس کچاپ چیست ﴿۵۴﴾ قل قل کردن از آن هیولای اسپاگتی است ﴿۵۵﴾ کدام هیولای دیگری می تواند قل قل کند؟ ﴿۵۶﴾ محمد گفت: براستی که هیولائی و قل قل کردن برانزدهی شماست سرورم، من تا زنده ام شما را خواهم پرستید و پیام شما را در زمین خواهم گسترانید ﴿۵۷﴾ و پس از روبوسی، محمد از هیولا، هیولا-حافظی کرد و سوار بر الاغش شد و طبقه ها را یکی یکی پایین رفت تا رسید به همکف ﴿۵۸﴾ همه جا ساکت بود و بوق سگ شنیده نمی شد ﴿۵۹﴾ که ناگهان چهار تم الاغ محمد بر زمین فرود آمد ﴿۶۰﴾ محمد به سرعت تاخت و تاز کرد و یک قافله از قریش را در راه دید و یکی از شتران آنها را فراری داد تا آنها به دنبالش بگردند و به شهر مکه رسید ﴿۶۱﴾ سپس او به سران قریش خود را رسانده و گفت ﴿۶۲﴾ آهای قریشیان.. من با الله دیدار کردم!! ﴿۶۳﴾ آنها گفتند چه؟ مگر با الله می شود دیدار کرد؟ باز هم آمدی خالی ببندی؟ ﴿۶۴﴾ محمد گفت: آری براستی نمی توان او را وصف کرد ﴿۶۵﴾ او گفت قرآن کتاب من است و محمد سرور همه ی انسانهاست و همه باید حرف او را



گوش کنند! ﴿۶۶﴾ آنها گفتند ما که سر سوزنی به حرف های تو اعتماد نداریم ﴿۶۷﴾ از سر و رویت دروغ می چکد ﴿۶۸﴾ محمد گفت نشان به این نشان که وقتی در آسمان بودم، دیدم که قافله ای در راه است و تا ثانیه هایی دیگر وارد مکه می شود و یکی از شتران آنها نیز گم شده است ﴿۶۹﴾ ناگهان قافله به مکه وارد شد و اعتراف کردند که یکی از شتران آنها گم شده بود ﴿۷۰﴾ قریشیان همه اسکل شده و حرف های محمد را باور کردند ﴿۷۱﴾ و او با افاده از کنار آنها رد شد و به خانه رفت ﴿۷۲﴾ روز ها و هفته ها، او در اتاق و در غار حراء با خود می خندید و می گفت: ای هیولای مست و ملنگ! ﴿۷۳﴾ پس الهی در کار نیست و یک هیولای رشته رشته همه کاره ای این جهان است؟ ﴿۷۴﴾ چنان دکانی بسازم که همه به من ایمان بیاورند ﴿۷۵﴾ و دور تا دور خودم را با حوریان عرب و عجم پر می کنم ﴿۷۶﴾ و دوتا دوتا و چهار تا چهار تا زن می گیرم ﴿۷۷﴾ و برای خودم امتیاز قائل می شوم ﴿۷۸﴾ و هر جا که به مشکلی بر خوردم به نفع خودم آیه صادر می کنم ﴿۷۹﴾ و هر بار که صدایشان در آمد، یک آیه نازل می کنم که: ساکت! این ها آیات خداوند است! چگونه می توانید به آنها شک کنید؟ ﴿۸۰﴾ و هر که شک کرد را بیم جهنم می دهم ﴿۸۱﴾ و او همچنان از ته دل می خندید و می خندید ﴿۸۲﴾ ناگهان روزی، هیولا که داشت از مانیتور زمین را نگاه می کرد ﴿۸۳﴾ چشمش افتاد به کشتار و جنایت های بیشمار در زمین ﴿۸۴﴾ و دلش سس شد از این همه جور ﴿۸۵﴾ و ساعتش را نگاه کرد و دید که ۱۴۰۰ سال از معراج محمد می گذرد و او رفته به زمین و همه را فریب داده است ﴿۸۶﴾ و هیولای اسپاگتی با خودش گفت: ای وای، چه زود گذشت!! ﴿۸۷﴾ و او سریع آماده شد و نودلی به سر و روی خود کشید و رفت به زمین و به بابی هندرسون فرمان داد که آیین پاستاگرایی را در زمین مستقر گرداند و ادعای پیامبری نکند ﴿۸۸﴾ چرا که همه پیامبران تا کنون به اتفاق ریده بودند با این ارشاد و هدایت کردنشان! ﴿۸۹﴾ و این گونه بود که دین مبین پاستافاریانیسم که دینی باستانی و کهن به قدمت خلقت می باشد، در بین انسانها شناخته شد و راه هیولا تنها راه انسانها شد ﴿۹۰﴾ و الهیولاء العظیم الیبیگ دریم ﴿۹۱﴾

## بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة خالقين

و در آغاز، هیولای اسپاگتی پرنده بخشی از جهان را آفرید، ولی بخش های دیگر هستی احتمالا توسط خدایان دیگر آفریده شدند ﴿۱﴾ ولی هیچ خدای دیگری وجود ندارد! ﴿۲﴾ شاید هم وجود داشته باشد ﴿۳﴾ هیولا چه می داند که در جهان هایی که هیچ ربطی به او ندارند چه می گذرد؟ ﴿۴﴾ هیولا صاحب زمین و ۴ تا سیاره و ستاره اطرافش است که او آنها را آسمان می نامد ﴿۵﴾ چرا فکر می کنید هیولا دانای مطلق است؟ ﴿۶﴾ افلا تعقلون؟ ﴿۷﴾ هان؟ ﴿۸﴾ خدایی که ادعا می کند دانای مطلق است، خنگ مطلق است ﴿۹﴾ زیرا چیز هایی هست که او نمی داند و حتی نمی داند که نمی داند ﴿۱۰﴾ پس فکر می کند که همه چیز را می داند، در حالیکه قَدْ الاغ نمی فهمد ﴿۱۱﴾ براستی که بدترین جنبنندگان نزد هیولا الاغ ها هستند ﴿۱۲﴾ وقتی بر روی آنها می پری چنان می جنبند که بر روی زمین می افتی و آرنجت زخمی می شود ﴿۱۳﴾ بقیه جنبنندگان خوب هستند و آرام و متین ﴿۱۴﴾ هزاران سال پیش او زمین را آفرید و رو به خودش کرد و گفت فتبارک الهاپ احسن الخالقین ﴿۱۵﴾ و در آن روز بود که خالقین دور هم جمع شده بودند و داشتند پوکر بازی می کردند ﴿۱۶﴾ و هاپ گفت: دست ها را رو کنید ﴿۱۷﴾ و خالقین دست هایشان را رو کردند ﴿۱۸﴾ خالق جهان هارتوس گفت: جفت آس ﴿۱۹﴾ خالق او میپالاموس گفت: سه ملائک ﴿۲۰﴾ خالق اسپریتوس گفت: چهار شاه ﴿۲۱﴾ و هیولای اسپاگتی گفت: یک دزد دریایی ﴿۲۲﴾ و آنگاه بود که همه سر تعظیم به هاپ فرود آورده، و گفتند فتبارک الهاپ احسن الخالقین و خالق السارق البحر و الابحار ﴿۲۳﴾ و آنگاه بود که هیولای اسپاگتی پرنده خدای ۴ جهان شد ﴿۲۴﴾ بخاطر همین است که او بعضی اوقات غفلت می کند و تا می آید به زمین رسیدگی کند می بیند هزاران سال گذشته است ﴿۲۵﴾ اگر می بینید زندگی شما در ژرفای گل (دیپ شت) فرو رفته است به این معنی نیست که پایان خوشی ندارد ﴿۲۶﴾ بلکه هنوز پایان آن به سر نرسیده است ﴿۲۷﴾ اگر هم به سر رسید، خوب، هیولا است دیگر ﴿۲۸﴾ بعضی وقت ها فراموش می کند ﴿۲۹﴾ که هاپ بزرگترین فراموش کنندگان است ﴿۳۰﴾ و حتی او خود را فراموش کرده بود به مدت زیلچ سال ﴿۳۱﴾ و زیلچ مقداری است که کسی نمی داند ﴿۳۲﴾ و اینها از اسرار هاپ است ﴿۳۳﴾ و او زیلچ سال دچار خود فراموشی شده بود که بخاطر همین

یادش رفته بود باید جهان را خلق کند ﴿۳۴﴾ و فقط هاب این چیزها را می داند ﴿۳۵﴾ و اگر او می خواست به شما می گفت ﴿۳۶﴾ حیف که او نمی خواهد ﴿۳۷﴾

## بِسْمِ الْهَابِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره نقی

روز برگزاری مسابقات رنکینگ قهرمانی امامت و ولایت بود. نقی به هیولای اسپاگتی گفت: یا هیولا، یا هاب، مطمئنی ما توی رنکینگ اول میشیم؟ هیولای اسپاگتی گفت: "هاب"؟ نقی گفت: آری.. ما "پ" نداریم. مگر نمی دانستی؟ هیولا گفت: همین الآن گفتمی "پ!"

نقی گفت: پ... پ... اه.. پس چرا نمی شود؟! حالا بی خیال، من روی قول شما حساب کردم ای هیولای اسپاگتی.. ولی می ترسم اول نشم و آبروم بره، آخه اصلاً تمرین ندارم.

هیولا گفت: اصلاً نگران نباش، من بهت قول می دم فقط اول بشی.

- حالا اول هم نشدم مهم نیست، فدای سرت، فقط از این حسن و حسین پایین تر نیافتم که خیلی ضایعه. جوجه امام ها شاخ شدن واسم.
- هیچ نگران نباش! کاملاً هواتو دارم.

مسابقات در ۱۰ رشته برگزار می شد:

- نماز سرعت
- پرتاب حدیث
- خودداری از خوردن انگور مسموم
- دو نیم کردن صحابه
- روزه داری ماراتن

- تفخیز استقامت
- زاد و ولد انتحاری
- ساختن تپه با کله کفار
- مفت خوری بلا مانع

اُمّه اشرا را داخل گود شدند. نماز سرعت، حسن و حسین مثل برق از همه جلو زدند کسی کله های آنها را نمی دید. هیولای اسپاگتی مدام داد می زد، برو برو... و نقی و سجاد در رده آخر ایستادند. و نقی باچهره ای در هم آماده‌ی مرحله‌ی بعد شد.

پرتاب حدیث، علی و صادق حدیث های اندیشمندان یونانی و مسیحی را براحتی هرچه تمام تر جعل کرده و به اسم خود پرتاب می کردند. نقی، با چهار تا حدیث بی مانند در رده‌ی سوم و بالا تر از حسن و حسین قرار گرفت. لبخند نقی در پایان این راند دیدنی بود. و نیش او تا بناگوش باز شده بود. مرحله‌ی بعد، خود داری از خوردن انگور مسموم بود.

حسن و حسین با چنان بی میلی به انگور نگاه می کردند، که نقی به وحشت افتاده بود. نقی به انگور مسموم خیره شده بود. امام رضا چشمان خود را بست و انگور را در دهان خود گذاشت و شهید شد.. نقی با یک نعره، انگور را برداشت و در دهان خود گذاشت و شهید شد. و کلی از امامان در این مرحله کلا شهید شدند. و برای مرحله بعدی یک جان اضافی دریافت کردند.

این مرحله هم حسن و حسین اول شدند و نقی پس از رضا آخر شد. مرحله‌ی بعدی، دو نیم کردن صحابه بود. در این مرحله، حسن و حسین توسط صحابه به دو نیم تقسیم شده و از آخر اول شدند، نقی و علی در یک رقابت تنگاتنگ، به دو نیم کردن صحابه پرداختند و نقی با یک صحابه بیشتر توانست عنوان اولی در این مرحله را کسب کند... چهره‌ی منور نقی پس از این مرحله، تبدیل به پوستری که شما از نقی در اختیار دارید شد و این لبخند ملیح در تاریخ ثبت شد.

در روزه داری ماراتن، نقی نشان داد چقدر ضعیف است و هنوز به سه ساعت نرسیده، بدنبال غذا می گشت. در حالی که در میدان غذایی موجود نبود، نقی به سوی انگور های مسموم هجوم برد که سوسن بانو او را با یک لقمه نان و پنیر نجات داد. در این مرحله علی از آنجایی که سر

کار نمی رفت و همیشه آه در بساط نداشت، توانست ۳ روز بدون غذا دوام بیاورد و به عنوان اولی برسد.

در مرحله تفخیز استقامت، در حالی که نقی همه‌ی پسران و دختران و کودکان مسابقه را مورد تفخیز قرار داده بود، به سوی جماعت تماشاگر هجوم برد و داوران در حالی که فرار می کردند، به او مقام اولی را دادند.

زاد و ولد انتحاری، در این مرحله، امام موسی کاظم، خشم خود را کظم می کرد و می پوشاند و آنرا تبدیل به شهوت کرده و با یک حرکت استثنایی در حالیکه ۱۵ سال در زندان بود توانست ۳۵ بچه از خود جا بگذارد و عنوان اولی را در این راند بدست بیاورد. نقی متأسفانه زور زد و زور زد فقط یک بچه علی را ایجاد کرد و آخر شد.

مرحله‌ی ساختن تپه با کله کفار، از آنجایی که خیلی هزینه بر بود، برگزار نشد، ولی همه به اتفاق به علی رای دادند و کسی هم در این مورد اعتراضی نکرد.

مرحله‌ی آخر مفت خوری بلا مانع بود که از آنجایی که همه‌ی ائمه اشرار در یک سطح بودند در این زمینه، تصمیم گرفتند سکه بیاندازند و از شانس بد، نقی یکی مانده به آخر شد (عسکری هم از همان مرحله زاد و ولد به مسابقات راه پیدا کرده بود و در همه مراحل آخر شد!)

خوب، همه‌ی امامان به رختکن رفتند و با مربیان خود مشورت می کردند. توی رختکن، هیولا با پارچه نم دار صورت نقی را پاک می کرد و می گفت: هیچ نگران نباش! کارت عالی بود، من با داور لابی کردم گفته تو رو اول می کنه.

زمان اعلام نتایج فرا رسید. همه‌ی امامان حاضر شده بودند. داور در بلند گو اعلام کرد ساکت باشند. و شروع کردند به مدال دادن به امامان. هیولا (همانطور که در عکس ها دیده می شود) متوجه شد این مدال دهمی می باشد و نقی هنوز نفهمیده بود دهم شده است و لبخند می زد و دست تکان می داد. هیولا با یک لبخند به نقی دست تکان داد و رفت قاطی جمعیت و سپس غیب شد.

توی بلند گو، علی و حسن و حسین به ترتیب اول و دوم و سوم اعلام شدند، و رنگ از رخساره نقی پرید. و سپس، یکی یکی نتایج در بلند گو اعلام شدند و گوینده گفت: از همراهی شما تشکر



می کنم.. آهان هنوز مونده توی صفحه دوم، نقی به مقام دهمی و عسکری به مقام یازدهم رسیدند. خدا حافظ! ﴿۱﴾

## بِسْمِ الْهَائِطِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة مورچه

به مورچه بنگر که مثل سگ از صبح تا شب کار می کند و آخ نمی گوید ﴿۱﴾ حتی آخ گفتن هم به او یاد نداده ایم ﴿۲﴾ و اصلا حرف نمی زند ﴿۳﴾ نه حق و حقوقی دارد و نه ادعایی ﴿۴﴾ بنگر به مورچه که چگونه جیرجیرک را زنده زنده جر می دهد ﴿۵﴾ حتی نمی داند چکار دارد می کند ﴿۶﴾ و اگر بتواند انسان را نیز زنده زنده بخورد، لحظه ای درنگ نمی کند ﴿۷﴾ بنگر و یاد بگیر آدم باشی! ﴿۸﴾ تو مورچه نیستی! ﴿۹﴾ تو انسان هستی! ﴿۱۰﴾ به ملکه بنگر که مانند ماشین مورچه سازی است ﴿۱۱﴾ و در یک چشم بهم زدن ۳۰۰ هزار بچه می زاید ﴿۱۲﴾ و به egg اش هم نیست که مورچه هایش چه می شوند ﴿۱۳﴾ و کجا له می شوند ﴿۱۴﴾ ما این موجودات را آفریدیم که فکر نکنید نمی توانیم بیافرینیم ﴿۱۵﴾ اینها درس عبرتی هستند برای شما که بدانید احمق بودن چقدر بد است ﴿۱۶﴾ و آنهایی که به ماکارونی ایمان آوردند پاداشی بی مانند در بهشت خواهند داشت ﴿۱۷﴾

## بِسْمِ الْهَائِ الْرَحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة سيلور

و ما لانگ جان سيلور را آفريديم تا الگوي دزدان دريائي باشد در ترجم و توبه و رندي ﴿١﴾ او بود که روزي با دزدان دريائي بدکار بود و سپس او با دزدان دريائي درستکار بود ﴿٢﴾ و اين اصلاً کار آساني نيست ﴿٣﴾ طوطي اي به او بخشيديم بخشيدني تا کلام ما را در گوش او ريپيت (repeat) کند ﴿٤﴾ و او ريپيت را بسيار دوست مي داشت ﴿٥﴾ و روزي او را يافتيم که يک چشمش را از دست داده و بسته و بجای دستش قلاب دارد و يک پايش نيز چوبي است ﴿٦﴾ او را گفتيم يا تال جان! چگونه اي؟ چرا پاييت چوبي است؟ او پاسخ داد اي هيولاي بزرگ، پايم را ناخدای ناسپاس هدف توپ خود قرار داد ﴿٧﴾ و سپس پرسيديم چرا بجای دست قلاب داري؟ او پاسخ داد که در يکي از جنگ ها با کفار، دستم را نيز از دست دادم ﴿٨﴾ و سپس او را گفتيم چرا چشمت را بسته اي؟ ﴿٩﴾ او پاسخ داد گلاب به رويتان يک مرغ دريائي بر روی چشمم ريد ﴿١٠﴾ او را گفتيم: همين؟ با آن کور شدي؟ ﴿١١﴾ او گفت نه هيولاي عزيز! آن مرا کور نکرد، بلکه هنوز به کار با دست قلابي عادت نکرده بودم!! ﴿١٢﴾ و Tall جان سيلور (Long جان سيلور به روايتي) جواني بود مغرور و خوشتپ که پهنه ي دريا ها را در نورديده بود ﴿١٣﴾ و ما به او گنجينه اي از طلا داديم در جزيره اي دوردست ﴿١٤﴾ زيرا وقتی او گنج مي ديد مي گفت Ahh.. Treasure!! و ما اين "آه ترژر" گفتن او را دوست مي داشتيم ﴿١٥﴾ پس هميشه به او گنج عطاء مي کرديم ﴿١٦﴾ و او را مأمور کرديم که زبان دزدان دريائي را بين مردم عادي رواج دهد و زنده نگه دارد. ﴿١٧﴾ وقتی مي شنيديم که در ادارات و سازمانها، منشيان خوب روی بجای Yes sir مي گویند Aye aye captain، بسيار خوشنود مي شدیم ﴿١٨﴾ و می شویم ﴿١٩﴾

## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة توهّم

ما زمین را تخت آفریدیم ﴿۱﴾ و هر آنکه می گوید زمین گرد است، نادان است ﴿۲﴾ ما پس از اینکه زمین را آفریدیم، کوه ها را مانند میخ دانه دانه در زمین فرو کردیم ﴿۳﴾ و آنگاه آسمان را آفریدیم و بر روی پایه هایی قرار دادیم تا بر روی زمین نیافتد ﴿۴﴾ و همچنین پایه ها را نامرئی قرار دادیم تا view را خراب نکنند ﴿۵﴾ به شما توصیه می کنیم به گوشه های زمین نروید ﴿۶﴾ زیرا ممکن است از کنار زمین به بیرون بیافتید ﴿۷﴾ یا اینکه با ستون های نامرئی برخورد کنید و پیشانی تان کبود شود ﴿۸﴾ و ما خیر شما را می خواهیم ﴿۹﴾ و آنهایی که می گویند زمین گرد است، نمی دانند که گردی زمین توهمی بیش نیست ﴿۱۰﴾ ما زمین را به گونه ای آفریدیم که وقتی از آن دور می شوید احساس می کنید گرد است ﴿۱۱﴾ و وقتی بر آن فرود می آید احساس می کنید تخت است ﴿۱۲﴾ هر که می گوید زمین گرد است ثابت کند زمین گرد است ﴿۱۳﴾ و ما نمی گذاریم که او ثابت کند ﴿۱۴﴾ زیرا هر بار دستانش را بر کاغذ یا کیبورد می گذارد تا ثابت کند، ما او را قلقلک می دهیم تا نتواند! ﴿۱۵﴾ ولی آنهایی که می گویند ما از یک سوی زمین رفتیم و از سوی دیگر در آمدیم و آنرا دلیل گرد بودن زمین می دانند، آنها متوهّمین هستند و در آخرت از زیانکاران خواهند بود ﴿۱۶﴾ ما بازی سوپر ماریو و بازی های آتاری را آفریدیم بگونه ای که در زمین تخت، شما از هر گوشه ای خارج می شوید، از گوشه ی دیگر وارد شوید! ﴿۱۷﴾ و این خود دلیل محکمی است بر اینکه زمین گرد نیست ﴿۱۸﴾ ۵۰۰۰ سال پیش نودل های مقدس هیولای اسپاگتی بودند که زمین و آسمان را آفریدند ﴿۱۹﴾ و استخوانهای دایناسور که شما در زمین پیدا می کنید، همگی با مکر هیولا در زمین قرار داده شده اند تا ایمان شما را به بوته آزمایش بگذارند ﴿۲۰﴾ و آنکه می گوید دایناسور ها میلیونها سال پیش در زمین زندگی می کردند، باید یک غذا مانند ماکارونی بیاورد ﴿۲۱﴾ پس چون کسی نمی تواند غذایی مانند ماکارونی بیاورد، ما راست می گوئیم ﴿۲۲﴾ و هر آنچه در این کتاب نوشته شده عین حقیقت است!! ﴿۲۳﴾ و هستند در بین شما کسانی که می گویند شما از نسل میمون ها هستید ﴿۲۴﴾ به آنها بخندید و ادای آنها را در بیاورید و شکلک در بیاورید! تا آنها از رو بروند ﴿۲۵﴾ شما چه شباهتی با میمون ها دارید؟ ﴿۲۶﴾ اگر ما می خواستیم شما را بیافرینیم، شما را می آفریدیم نه اینکه اول میمون ها را بیافرینیم و آنها را تبدیل کنیم به انسان ﴿۲۷﴾ ما اصلا تبدیل نمی کنیم

﴿۲۸﴾ بجز اینکه مجبور شدیم یک بار دنده چپ آدم را تبدیل کنیم به حوا ﴿۲۹﴾ همین ﴿۳۰﴾ و یکبار هم مجبور شدیم آتش را به گلستان تبدیل کنیم و رود نیل را خون کنیم و... ﴿۳۱﴾ ولی این تبدیل ها با تبدیل میمون به انسان اصلاً قابل قیاس نیست ﴿۳۲﴾ انسان بجز کمی شباهت کروموزوم و مغز و کله و دندان و دست و پا و شکم اصلاً هیچ شباهتی با میمون ها ندارد ﴿۳۳﴾ و ما شما را دارای عقل و خرد آفریدیم تا فکر کنید ﴿۳۴﴾ و به شما منطق عطاء کردیم تا سخنان بی منطق و احمقانه را نپذیرید ﴿۳۵﴾ داستان نوچ همانا یکی از عواقبی است که در انتظار کافران و پاستا حروم کنان است ﴿۳۶﴾ آنان که به ما ایمان نمی آورند، وقتی با اژدهای هفت سر رو برو شدند که هر سرش لیزر تشعشع می کند یا وقتی در روز قیامت همه عضلات آنها به حرف در آمدند و جای پفک هایی که قایم کرده اند را لو دادند، می فهمند که ما واقعی هستیم ﴿۳۷﴾ پس بنابراین، منطق و عقل، نعمتی است که هاپ درون مغز هر انسانی قرار داده است و کلیدش نیز دست خود او می باشد ﴿۳۸﴾ و در این آیات نشانه هایی است برای آنان که می اندیشند ﴿۳۹﴾

### بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دعای آیت المرسی

(مخصوص برنده شدن در لاتاری، دفع بلا، دفع زلزله و حملات احتمالی هیولا، درمان چاقی، افزایش قیمت سهام در بورس، کاهش تورم، کاهش بیکاری، زدودن فقر از کشور، سد سازی، راه سازی، ترابری، جهاد کشاورزی، انقلاب فرهنگی و...)

مرسی هیولا، مرسی هیولا، مرسی هیولا (به تعداد لازم)

هیولاست که معبودی جز او نیست. خوشمزه و زندگی بخش است. هرچند که او دائم به مستی و چرت زدن است، ولی حواسش به دنیا و امورات مخلوقاتش هست. آنچه در آسمانها و زمین است از آن اوست. آنان که به غیر از او شفاعت کنند، دست از پا دراز تر بر می گردند. و بازگشت همه

به سوی اسپاگتی است. اوست که به آنچه در روبروی شما و آنچه در پشت سر شما است واقف است. او آسمانها و زمین را در دستانش گرفته و نگهداری آنها برای او دشوار نیست، زیرا او زورش زیاد است!

در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه بخوبی آشکار شده است. پس هر که به هیولا پشت کند، هیولا چوب در ما تحتش فرو می کند. و در روز قیامت با آتش داغ او را می ترساند تا آدم شود. هیولا آنهایی که ایمان آورده اند را از تاریکی می رهند و به سوی روشنایی هل می دهد. و او دانا و توانا است.

و او است که اجازه می دهد عده ای ایمان بیاورند و عده ای عصیان ورزیده و کافر شوند. و کافران اهل آتش و منقل هستند و در آن جاودانند، و هیولا آنان را کبابی سخت خواهد داد.

رآمن! ﴿۱﴾

## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره قرآن

(توجه: شباهت نام این سوره با کتاب آسمانی یکی از همین ادیان، کاملا اتفاقی است. نام سوره به معنی قر دادن می باشد (Gher On)).

قسم به قر ﴿۱﴾ آن گاه که موزیک پخش می شود ﴿۲﴾ و ما قر دادن را آفریدیم تا شما خود را بی هیچ وسیله ای شاد کنید ﴿۳﴾ و آنهایی که در قر دادن و رقصیدن اکراه دارند، از زیانکاران خواهند بود ﴿۴﴾ و کسانی هستند که بجای کمر، کله را قر می دهند ﴿۵﴾ و آنها را هد بنگر نامند ﴿۶﴾ آنها نیز جزو قر دهندگان می باشند ﴿۷﴾ و هیولا بزرگترین قر دهندگان است ﴿۸﴾ و در آخرت، با قر دادن نودل هایش، قر دهندگان را به قرآن ابدی خواهد برد ﴿۹﴾



## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة فرشتگان

و چیست بهتر از آجوی دست ساز ایرانی حال آنکه کسانی آنرا بر خود حرام می کنند؟ ﴿۱﴾ هیولا این را گفت در حالی که بین فرشتگان بهشتی محصور شده بود ﴿۲﴾ فرشتگان گفتند: ای هیولای اسپاگتی، از زندگی برای ما بگو ﴿۳﴾ و او گفت: همانا زندگی... مزر بین درد و لذت، خوبی و بدی، و اخم و لبخند است ﴿۴﴾ آنانکه خندیدن را فراموش می کنند، زندگی را فراموش می کنند ﴿۵﴾ و هرکسی برای هدفی معین آفریده شده است ﴿۶﴾ از بین فرشتگان، اسرافیل به نزد هیولا آمد و پرسید ﴿۷﴾ ای هیولا، هدف از خلقت من چه بوده است؟ ﴿۸﴾ هیولا گفت صبر کن... و لیستی از جیبش بیرون آورد و مطالعه کرد.. و پس از لختی فرمود: هدف تو این است که به موسیقی پینک فلوید گوش کنی ﴿۹﴾ اسرافیل تعجب کرد و گفت: چی؟ ولی به من گفته اند که وظیفه دارم که در روز قیامت در بوق خود دمیده و همه عالم را به رستاخیز فرا بخوانم ﴿۱۰﴾ هیولا، کمی مکث کرد و گفت: خوب، چگونه می خواهی آن کار را انجام بدهی؟ اصلاً تمرین کرده ای برای آن روز؟ ﴿۱۱﴾ اگر من امروز بخواهم قیامت به پا کنم، آیا آمادگی داری؟ ﴿۱۲﴾ اسرافیل گفت: ولی آخه بوق که فقط یک نوت دارد چه جایی برای تمرین دارد؟ ﴿۱۳﴾ هیولا گفت: چی؟ آیا شوخی ات گرفته است؟ آیا می خواهی ضرب سه چهارم بزنی یا چهار چهارم؟ آیا می خواهی سکوت را در بوق خود لحاظ کنی؟ یا فقط می خواهی ممتد بنوازی؟ آیا آکورد نیاز خواهی داشت یا فقط نیاز به نواختن لید داری؟ آیا سازت تیون شده است؟ آیا به نفس گیری پیش از نواختن بوق خود آگاهی داری؟ آیا انگشت گذاشتن را تمرین کرده ای؟ اگر ساز کار نکند، آیا آمادگی داری که بجای آن، خودت خوانندگی کنی؟ آیا می توانی گلویت را صاف کنی جهت خوانندگی؟ آیا خندیدن را تمرین کرده ای؟ ﴿۱۴﴾ می دانی اگر خراب کردی، خندیدن لازم خواهد بود ﴿۱۵﴾ و اگر نتوانی خوب بخندی و توجه تماشاگران را جلب کنی، همه داستان آفرینش تا رستاخیز را خراب خواهی کرد ﴿۱۶﴾ اسرافیل کمی پس رفته بود و از پاسخ هیولا جا خورده بود ﴿۱۷﴾ بقیه فرشتگانی که می خواستند دلیل وجود خود را از هیولا بپرسند و هیولای اسپاگتی را به چالش بکشند، از تصمیم خود منصرف شدند ﴿۱۸﴾ و هیولا خسته و کوفته از فرشته بازی، به سوی رخت خواب خود راهی شد ﴿۱۹﴾ و هیولا دانای توانا است ﴿۲۰﴾ و آجو نعمتی بزرگ است که توسط هیولا در بین انسانها به ودیعه گذاشته شده است ﴿۲۱﴾

## بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### سورة جرثقیل

روزگاری بود که اعراب به بت پرستی و کفران نعمت های هاپ روی آورده بودند ﴿۱﴾ و هر روز پاستای بیشتری را حروم کرده و با آن صور قبیحه و بت هایی بی خاصیت و بیمزه درست می کردند و آنها را می پرستیدند ﴿۲﴾ هیولای اسپاگتی پرنده که از این امر ناخوشنود بود، به یکی از دزدان دریایی به نام ابرشته دستور داد تا پاستا را از دست اعراب نجات دهد و خانه ی بت پرستی آنان را ویران سازد ﴿۳﴾ ابرشته با تعدادی از یاران وفادار و دزدان دریایی کارکشته و تهدیگ خور به راه افتاد و وارد صحرای سوزانی شد ﴿۴﴾ از آنجایی که در صحرای عربستان فیل کارآیی نداشت، آنها بر اسب سوار شدند و هفت تیر به کمر بستند و از اینزوی آنها را اصحاب وست یا "این گروه خشن نامیدند". ﴿۵﴾ ابرشته بهمراه یارانش در وسط های بیابان بود که دید دارد از آسمان گل می بارد ﴿۶﴾ او به آسمان داغ نگاه کرد و دید پرنده هایی هستند و دارند با منقار خود سنگ پرت می کنند ﴿۷﴾ سنگ ها دردی نداشتند، و پس از چند ثانیه سنگ هایشان تمام شد ﴿۸﴾ و پرنده ها در حالی که به همدیگه نگاه می کردند، تصمیم گرفتند بروند و دوباره سنگ بیاورند ﴿۹﴾ آنها از اطراف دوباره سنگ گلی آوردند و این بار تصمیم گرفتند که به فاصله ای دورتر بروند تا سنگ هایشان درد بیشتری داشته باشند ﴿۱۰﴾ ولی ابرشته به آنها اهمیتی نداد و آنها راه افتادند، و از آنجا که فاصله زیاد بود، تیر های پرندگان به خطا می رفت ﴿۱۱﴾ و پس از مدتی نیز احساس کردند که هوا بهشان نمی رسد و دچار سرگیجه شدند ﴿۱۲﴾ و آنها فرار کردند ﴿۱۳﴾ ابرشته به سفر خود ادامه داد و در حالیکه خسته و گرسنه به نزدیکهای مکه رسیده بود، پرنده ها بار دیگر بازگشتند ﴿۱۴﴾ این بار ابرشته کنترل خود را از دست داد ﴿۱۵﴾ و با نعره ای هفت تیر خود را در آورد و پنج شش تا از آنها را زد ﴿۱۶﴾ و یاران او نیز جیغ کشان و شادی کنان شروع به تیرباران و تار و مار کردن این پرنده های احمق کردند ﴿۱۷﴾ و پس از مدتی همه آنها شکار شدند ﴿۱۸﴾ و ابرشته و یارانش پس از مدت ها توانستند یک دل سیر غذا بخورند! ﴿۱۹﴾ و سپس این چند دزد خشن وارد مکه شده و به ساختمان مکعبی به نام کعبه رسیدند ﴿۲۰﴾ و دیدند که کعبه در سیل غرق شده و یک جرثقیل هم بر سر بت پرستان افتاده است ﴿۲۱﴾ آنها که خود را آماده ی یک مبارزه درست و حسابی کرده بودند، نا امید شدند ﴿۲۲﴾ با خود گفتند که این ساختمان خودبخود خراب می شود ﴿۲۳﴾ اصلا لازم نیست زحمت

بیل و کلنگ زدن به آن را بکشیم ﴿۲۴﴾ و این بود که آنها به سوی خانه برگشتند ﴿۲۵﴾ هیولا به آنها گفت: اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ هِيَوَالُكُ بِأَصْحَابِ جِرْثَقِيلَ؟ ﴿۲۶﴾ آیا ندیدی که هیولای شما با صاحبان جِرْثَقِيلَ چه کرد؟ ﴿۲۷﴾ آنها به مکعب خود می نازیدند ﴿۲۸﴾ و او آنرا بر سرشان خراب کرد ﴿۲۹﴾ و سپس آنها اعتراض کردند که چرا ما را عذابی سخت دادی؟ ﴿۳۰﴾ هیولا گفت: به من چه! می خواستید همه زیر یک سقف جمع نشوید! مگر من گفتم دور یک ساختمان تهی همچون تهی مغزان بچرخید؟! ﴿۳۱﴾ و این است داستان آنان که عصیان ورزیدند ﴿۳۲﴾ و راهی جز پاستا برای خود برگزیدند ﴿۳۳﴾ و در آیات هاپ نشانه هایست برای هیولا بینا و دانا است ﴿۳۴﴾ ببخشید دو تا آیه قاطی شد ﴿۳۵﴾

### بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِیْمِ

#### سورة اسپیکر

و آنگاه ما اسپیکر را آفریدیم ﴿۱﴾ زیرا از اسمش خیلی خوشمان می آمد، و شبیه اسپاگتی بود ﴿۲﴾ اسپاگتی... اسپیکر... ﴿۳﴾ عالی بود ﴿۴﴾ ولی بالفور از آفرینش خود پشیمان شدیم! ﴿۵﴾ مدت زیادی نگذشته بود که دیدیم هرکه اسپیکر را به دست می گیرد، شروع می کند به تخریب اذهان عمومی و ریختن فضولات ذهن خود به بیرون ﴿۶﴾ و مدت ها ما فکر می کردیم که این گندی که زدیم را چگونه جبران کنیم ﴿۷﴾ و کلی تفکر کردیم و به مخیله خود فشار آوردیم ﴿۸﴾ و سپس چیزی را آفریدیم که اسمش را گذاشتیم گوسفندان! ﴿۹﴾ گوسفندان کسانی بودند که هرکه در اسپیکر صحبت می کرد را می پرستیدند ﴿۱۰﴾ و چنان توازنی برقرار شد که هرگز کسی شکایتی نمی کرد ﴿۱۱﴾ بدین ترتیب بود که گرگ ها به پشت تریبون می رفتند و با اسپیکر مخ گوسفندان را می زدند ﴿۱۲﴾ و گوسفندان هر روز بیشتر شیفته گرگان می شدند ﴿۱۳﴾ و هرکه در آیات هاپ شک کند، در آخرت از زیانکاران خواهد بود ﴿۱۴﴾

## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یوزار سفید

روزگاری دو برادر به نام های یعقور و معقور به دنبال سرزمین مناسبی برای کشت و تولید مثل می گشتند ﴿۱﴾ از آنجایی که معقور از برادر خود بدلائل اخلاقی متنفر بود، سرزمین کنعان را به او بخشید و خود به سرزمین منعان رفت ﴿۲﴾ و به او دستور اکید داد که به سرزمینش پا نگذارد ﴿۳﴾ یعقور (ع) که برایش اهمیتی نداشت، وارد سرزمین کنعان شد و شروع کرد به بچه پس انداختن ﴿۴﴾ یکی دو تا سه تا چهار تا... و در چشم بهم زدنی، ۱۲ بچه تولید شدند ﴿۵﴾ یعقور بچه آخری خودش را خیلی دوست می داشت ﴿۶﴾ و از آنجایی که بسیار سفید و خوشگل بود، نام او را یوزار سفید گذاشت ﴿۷﴾ او همیشه یوزار سفید را در اتاق خودش می آورد و می بوسید، و سپس دست به صورتش می کشید و سپس او را محکم تر می بوسید ﴿۸﴾ و آنگاه کمی نوازشش می کرد و موهایش را صاف می کرد و دوباره او را می بوسید ﴿۹﴾ برادران یوزار سفید که این صحنه ها را می دیدند، متعجب می شدند که این چه رفتار زشتی است که پدرشان با بچه دارد ﴿۱۰﴾ ولی از آنجایی که برادران اغلب در حال فوتبال بازی کردن بودند، از برادر کوچکتر غافل شده و او گیر پدر نابکار می افتاد ﴿۱۱﴾ روزی همه برادران دور یوزار سفید را گرفته و به او می گفتند که کمی از خود مقاومت نشان دهد ﴿۱۲﴾ او ناسلامتی پسر است ﴿۱۳﴾ به او توضیح دادند که پدرشان مرد هوسبازی است و باید از او دوری کند ﴿۱۴﴾ ولی یوزار سفید چاره ای نداشت و از آنجایی که در تیم بازی بهش نمی رسید، هر روز خود را در آغوش یعقور می دید ﴿۱۵﴾ روزی از روزها یوزار خواب دید که پدرش در مقابل او سجده کرده و یوزار پا بر روی کله پدر گذاشته و بند کفش های فوتبالی اش را می بندد ﴿۱۶﴾ پدر که این را شنید، بر افروخت و گفت ﴿۱۷﴾ چی؟ غلط کردی این خواب رو دیدی! ﴿۱۸﴾ چرا این خواب رو دیدی؟ ما جلو سرزمین منعان آبرو داریم ﴿۱۹﴾ تیم ما جلوی تیم منعان احترام و عزتی دارد ﴿۲۰﴾ حالا من چطور جلوی منعانیان سرم را بلند کنم؟ ﴿۲۱﴾ و او پسرک را حسابی کتک زد ﴿۲۲﴾ ولی بزودی از اینکه عزیز دردانه خودش را کبود کرده ناراحت شده و دوباره به نوازش وی پرداخت ﴿۲۳﴾ برادران که از وضع موجود ناراحت بودند، تصمیم گرفتند که یوزار سفید را از شر پدرش خلاص کنند و او را نجات دهند ﴿۲۴﴾ فردا که پسران گوسفندان را به چرا می بردند، برادران یوزار سفید تصمیم گرفتند او را در چاهی بیاندازند تا او از شر پدر خلاص شود ﴿۲۵﴾ اسرائیل نامرد که یکی از

برادران بود، یوزار سفید را به طنابی بست و او را وارد چاه کرد ﴿۲۶﴾ در میانه‌ی راه، طناب پاره شد و یوزار سفید به ته چاه افتاد و گفت: ﴿۲۷﴾ شلپ ﴿۲۸﴾ روبین که یکی دیگر از برادران او بود، آستین اسرائیل نامرد را گرفت، زیرا لباس او یقه نداشت که یقه اش را بگیرد و گفت: ﴿۲۹﴾ چیکار کردی؟ می خواستی کمکش کنی و زدی کشتیش ﴿۳۰﴾ از ته چاه ندا آمد: من خوبم ﴿۳۱﴾ اسرائیل نامرد گفت: نگران نباش یو جان، ما هر روز برایت آب و غذا می آوریم تا یک مدت که پدر نابکار بی خیالت شود ﴿۳۲﴾ در همین حین بود که بالای چاه، هیولای اسپاگتی پرنده ظاهر شد ﴿۳۳﴾ همه برادران به عقب پریده و گفتند: این دیگر چیست! این آمده تا ما را بخورد ﴿۳۴﴾ یکی گفت: ببین چه بوی خوبی می دهد ﴿۳۵﴾ دیگری گفت: چه رشته های قشنگی دارد ﴿۳۶﴾ هیولا گفت: من هیولای بزرگ، هیولای آب و آتش، هیولای اسپاگتی با فلفل و پودر کاری هستم! ﴿۳۷﴾ روبین گفت: پودر چی چی؟ ﴿۳۸﴾ هیولا گفت: من خدای شما هستم؛ آیا نمی شناسید مرا؟ ﴿۳۹﴾ چه شده است که مخلوقات من از سرشت خود اینچنین غافل شده و حتی اسپاگتی و پودر کاری را نمی شناسند ﴿۴۰﴾ برادران وقتی فهمیدند که او خدای جهان است، همگی تعظیم کرده و طلب مغفرت کردند ﴿۴۱﴾ هیولا گفت: چرا این مخلوق من را به ته چاه انداخته اید؟ ﴿۴۲﴾ اسرائیل نامرد گفت: یا هیولا، ما داریم او را از دست پدر هوسرانش نجات می دهیم ﴿۴۳﴾ هیولا یک نودل به ته چاه فرستاد و فرزند فوق الذکر را بیرون آورد ﴿۴۴﴾ هاپ آنگاه گفت: این مخلوق من است، و من برایش تصمیم می گیرم ﴿۴۵﴾ می خواهم به دور تا دور کنعان و منعان قدم بزنم و این بچه را با خودم ببرم ﴿۴۶﴾ روبین گفت: نه... این برادر ماست و پیش ما می ماند ﴿۴۷﴾ هیولا یک نودل دور کمر یوزار سفید بست و او را به سمت خود کشید ﴿۴۸﴾ روبین پرید و لباس برادرش را گرفت و زور زد آنرا از چنگ هیولا بیرون بیاورد ﴿۴۹﴾ هیولا از آنجایی که قادر متعال است و زورش از همه بیشتر است، آن پسر را به نزد خود برد و کمی از زمین فاصله گرفت تا دست آنها به او نرسد ﴿۵۰﴾ هیولا گفت: چرا حرف خدایتان را گوش نمی کنید؟ بروید پی کارتان!! ﴿۵۱﴾ روبین پاره ای از لباس یوزار سفید را به چنگ آورد که روی آن سس گوجه فرنگی مالیده شده بود ﴿۵۲﴾ برادران سر افکنده از این اتفاق به سوی کنعان بازگشتند ﴿۵۳﴾ وقتی یعقور جامه دریده‌ی سس مالی یوزار سفید را دید، زار و زار گریه کرد و گفت این جامه‌ی او است.. حتما هیولایی درنده او را خورده است ﴿۵۴﴾ و او آنقدر در غم فرزندش گریست که نابینا شد ﴿۵۵﴾ در حالی که هیولا نودلش را پشت کمر یوزار سفید گذاشته بود، به او گفت: فرزندم، دیگر نگران نباش ﴿۵۶﴾ از اینجا بعد، تو را برکت خواهم داد تا همیشه غذایت فراهم باشد ﴿۵۷﴾ تو را به قصری می فرستم که همیشه آسوده باشی ﴿۵۸﴾



یوزار سفید گفت: سپاس ای هیولا، ولی در افزایش چه کاری باید انجام بدهم؟ ﴿۵۹﴾ هیولا کمی فکر کرد و گفت: هیچی... تو فقط پا نده! ﴿۶۰﴾ و بدین ترتیب هیولا، آن جوان را به مصر برد و گفت: برو و خودت را به فرعون تحویل بده ﴿۶۱﴾ یوزار سفید به درب ورودی کاخ فرعون رفت و در زد ﴿۶۲﴾ یکی از پشت در داد زد: کیه؟ ﴿۶۳﴾ یوزار سفید گفت: من از سوی هیولای اسپاگتی پرنده آمده ام ﴿۶۴﴾ او گفته به نزد شما بیایم ﴿۶۵﴾ نگهبان از پشت در داد زد: برو بچه جان، مزاحم نشو ﴿۶۶﴾ پس از چند بار اصرار و خواهش، نگهبان در را باز کرد و چشمش به چهره دلبرانه‌ی او افتاد ﴿۶۷﴾ گفت: اه... پس چرا زودتر نگفتی... چیزه؛ الان فرعون رو صدا می کنم ﴿۶۸﴾ فرعون و زنش زلیخار آمدند و جوان را دیدند و او را پذیرفتند و به او در قصر جا و مکان دادند و با او مهربان بودند ﴿۶۹﴾ فرعون و زلیخار ساعت ها می نشستند و زل می زدند به یوزار سفید ﴿۷۰﴾ و یوزار مدام سقف و در و دیوار را نگاه می کرد و در بالای سرش یک ابر ظاهر می شد که در آن هیولای اسپاگتی پرنده به او می گفت: پا نده! پا نده! ﴿۷۱﴾ فرعون به همسرش گفت: زلیخار جان، چرا نمی ری بیرون یه هوایی بخوری یه خریدی بکنی عزیزم؟ ﴿۷۲﴾ زلیخار اخم کرد و گفت: لازم نکرده! ما این همه کلفت و نوکر داریم.. اونهار رو می فرستیم ﴿۷۳﴾ فرعون کمی اصرار کرد ﴿۷۴﴾ زلیخار گفت: باشه، حالا که اصرار می کنی، من و یو جان می ریم خرید ﴿۷۵﴾ فرعون پرید و گفت: نه! مگر دیوانه شدی؟ ﴿۷۶﴾ بچه را ازت می دزدند، او را به بازار برده فروشان می برند و آنوقت مجبور می شویم جنس خودمان را از آنها خریداری کنیم ﴿۷۷﴾ ولش کن اصلاً نمی خواد بری بیرون ﴿۷۸﴾ خلاصه تا مدت ها چشم فرعون و زن فرعون دنبال یوزار سفید بود و او همانطور که هیولا به او یاد داده بود، همه را دربیبل می زد ﴿۷۹﴾ روزی از روزها، بچه های دربار یوزار سفید را گوشه ای گیر آوردند ﴿۸۰﴾ طوطی فار که از خواجگان حرمسرای فرعون بود، به یوزار سفید گفت: یو جان! تو چقد خنگ هستی! همه زن های دربار و حرمسرا چشم شان دنبال توئه... و تو به هیچکس پا نمی دهی! آیا احمق تشریف داری؟ ﴿۸۱﴾ یوزار گفت: نه... من نباید پا بدهم.. کار بدی است.. هیولا منع کرده است ﴿۸۲﴾ رفقا همدیگر را هاج و واج نگاه می کردند، و گفتند، احمق جان، هیولا دیگر کیست... دست از این خنگ بازی ها بردار. بیا کمی خلاف کنیم، خیلی حال می دهد ها! ﴿۸۳﴾ و ساعت ها آن جوان ها روی مخ یو فرو رفتند تا او فهمید خلاف آنقدر ها هم که ازش حرف می زنند بد نیست ﴿۸۴﴾ بنابر این تصمیم گرفتند که با همدیگر دست به کمی خلاف بزنند ﴿۸۵﴾ اولش رفتند درب ورودی یکی از درباریان ﴿۸۶﴾ یو در زد و زن صاحب خانه از پشت پرسید: کیه ﴿۸۷﴾ یو گفت: خانم یک اتفاق ناگواری افتاده.. یکی از دوستانم تصادف کرده.. میشه از تلفن تون استفاده کنم؟

﴿۸۸﴾ زن صاحب خانه در را باز کرد و چهار تا جوان با ماسک وارد شده و به او تجاوز کردند و همه وسایل خانه را شکستند و مرد صاحب خانه را روی صندلی بستند و کتک زدند ﴿۸۹﴾ بعد، آن جوانان خطا کار به خیابان های بیرون قصر رفته و هر گدایی را می دیدند، با زنجیر و باتوم به جانش می افتادند ﴿۹۰﴾ و سپس دم غروب نشستند توی یکی از بار های مصر فکر کنند چه کار بهتری می توانند انجام دهند ﴿۹۱﴾ آنها به خانه یکی از ثروتمندان مصر رفتند و در زدند ﴿۹۲﴾ از پشت در، آن خانم پرسید کیست ﴿۹۳﴾ یو گفت: خانم، مشکلی پیش آمده، دوست من تصادف کرده، میشه از تلفن تون استفاده کنم؟ ﴿۹۴﴾ خانم خانه که به قضیه مشکوک بود، تلفن را برداشت و به پلیس خبر داد ﴿۹۵﴾ و یو و بچه ها از این رفتار آن خانم ناراحت شدند ﴿۹۶﴾ و یو یک تبر برداشت و در را از وسط سوراخ کرد... بعد از توی سوراخ در، کله اش را داخل کرد و دندان هایش را نشان داد ﴿۹۷﴾ خانم از ترس بیهوش شد و در حالی که آنها داشتند طلا و جواهرات را غارت می کردند، پلیس مصر آمد و یو را دستگیر کرد ﴿۹۸﴾ یوزار سفید داد زد.. من بیگناهم، یاران من کجایند؟ آنها را دستگیر کنید پیش از اینکه از مرز خارج شوند ﴿۹۹﴾ آنها مرا مجبور کردند ﴿۱۰۰﴾ و سپس آنها یو را به زندان مصر انداختند ﴿۱۰۱﴾ در زندان، از آنجایی که یوزار، سفید بود و همه سیاه، و قاتلان و متجاوزان آمپر بالا همه چشمشان به وی بود، او تصمیم گرفت که بازوانش را خالکوبی کند ﴿۱۰۲﴾ و او بر روی هر دو بازویش تا آرنج ها، عظمت نودل انگیز هیولای اسپاگتی پرنده را خالکوبی کرد، و بدین ترتیب کمی از سفیدی خودش کاست ﴿۱۰۳﴾ و آنجا بود که او خود را یوزار خطر خواند (Yuzar the Kid) ﴿۱۰۴﴾ همچنین او صبح تا شب را در کتابخانه زندان، در بخش کتاب های مذهبی در کنار واعظین مذهبی می گذراند تا از آن جماعت معلوم الحال دور بماند ﴿۱۰۵﴾ او همیشه کتاب مقدس را می خواند که پر از صحنه های اکشن بکش بکش و بزن بزن و بکن بکن بود ﴿۱۰۶﴾ پر از داستان های تجاوز، قتل، جنگ، خونریزی، نسل کشی و بی عدالتی الهی.. که در کتب مقدس ادیان مختلف نوشته شده بود ﴿۱۰۷﴾ و او خود را در بین زنان تاپ لس و غرق در انگور و شراب و خوردنی تصور می کرد ﴿۱۰۸﴾ و تنها چیزی که از کتابخانه به زندان شخصی خود می برد، تنها یک کتاب مقدس بود و آن، مکارون چمشید، کتاب آسمانی پاستافاریانیسم بود ﴿۱۰۹﴾ در ظاهر، او تنها شیفته ی کتاب مقدس بود که او را از بند عقلانیت و انسانیت و عدالت می رهاوند و به مرز جنون می رساند، ولی در واقع، او داشت در زیر سلول خود یک کانال حفاری می کرد، بوسیله ی اهرم کوچکی که لای کتاب مقدس قایم کرده بود ﴿۱۱۰﴾ و پس از سال ها، او توانست با این کلک از زندان فرار کند، در حالی که همه فکر می کردند او یک روحانی مذهبی سر به زیر است ﴿۱۱۱﴾ پس از

فرار از زندان، او در یک استریپ کلاب مصر مشغول به کار شد، و با خالکوبی ها و اسم جعلی یوزار د کید، دیگر کسی او را نمی شناخت ﴿۱۱۲﴾ خلاصه کار او هم فال بود و هم تماشا ﴿۱۱۳﴾ تا اینکه یک روز فرعون خواب دید که یک فوروارد ضعیف الجثه از رود نیل در آمد و به دروازه بان تیم مصر، هفت تا پنالتی گل زد و کمی به دوربین نگاه کرد و دوباره به رود نیل باز گشت ﴿۱۱۴﴾ فرعون که از دیدن این خواب وحشت کرده بود، از همه ساحران و منجمان قصر خود خواست تا این خواب او را تعبیر کنند ﴿۱۱۵﴾ هیچکدام از آنها نتوانستند مفهوم آن را درک کنند تا اینکه به یوزار خطر خبرش رسید، و او کمی با خودش فکر کرد و چشمانش از نیرنگی بی نظیر درخشیدند ﴿۱۱۶﴾ او به قصر فرعون رفت و آنها بدلیل فرار از زندان او را دستگیر کردند و به نزد فرعون بردند ﴿۱۱۷﴾ فرعون گفت: ای یوزار سفید، ما شما را به زندان انداختیم که آدم بشوید نه که فرار کنید ﴿۱۱۸﴾ یوزار گفت: ای سرورم، من برای تعبیر خواب تان آمده ام ﴿۱۱۹﴾ اگر درست تعبیر کردم، مرا آزاد کنید، و در غیر اینصورت، مرا به زندان بیاندازید ﴿۱۲۰﴾ فرعون پپ خود را روشن کرد و کمی قدم زد و گفت: باشد، بتعبیر بینیم ﴿۱۲۱﴾ یوزار خطر گفت: قرار است که به دستور خدای متعال هفت سال پیاپی تیم مصر قهرمان لیگ جهانی شود و از آن بابت، کلی پول نصیب مصر شود ﴿۱۲۲﴾ ولی از آن پس، هفت سال پیاپی، مصر ته جدول لیگ خواهد بود و فقر و تنگدستی گریبان مردمان مصر و شما را خواهد گرفت ﴿۱۲۳﴾ فرعون تعجب کرده بود و چانه اش را می مالید. او گفت: پس تکلیف ما چیست؟ چه باید کرد؟ ﴿۱۲۴﴾ یو گفت: آهان... این راه حل خوبی دارد ﴿۱۲۵﴾ باید به مدت هفت سال، ۵۰٪ سهام و درآمد های تیم را در یک ساختمان جمع کنیم که اسمش بیت امال خواهد بود و وقتی لیگ به ضرر ما شد، مردم از این بیت پول برداشته و ارتزاق کنند ﴿۱۲۶﴾ فرعون که کلی با این تعبیر حال کرده بود، دستور داد که برای ایجاد بیت امال آماده شوند و سال اول لیگ جهانی برگزار شد، و بر خلاف معمول که مصر در بهترین شرایط هفتم می شد، آن سال مصر قهرمان شد ﴿۱۲۷﴾ و فرعون که از این بابت سر از پا نمی شناخت، یوزار سفید را مسوول بیت امال و همچنین رئیس کل دارایی مصر و همچنین رئیس کل نیرو های مسلح و همچنین رئیس کل اداره اجرایی و نیروی انتظامی و رئیس کل فدراسیون فوتبال مصر کرد ﴿۱۲۸﴾ یو که قدرت هنگفتی یک شبه به دست آورده بود، شروع کرد به تبانی کردن با تیم های دیگر و رشوه دادن به داوران و دروازه بان های تیم های حریف و سال پس از سال، مصر قهرمان می شد ﴿۱۲۹﴾ و پول غیر قابل شمارشی در بیت امال جمع شد ﴿۱۳۰﴾ این روند تا هفت سال ادامه پیدا کرد و وقتی هفتمین سال طی شد، تیم های شهر ها و روستا های مختلف به مصر آمدند و صف کشیدند تا سهم ذخیره شده ی خود را از

فرعون مصر دریافت کنند ﴿۱۳۱﴾ یکی از اعضای تیم منعان که توی صف بود، یوزار سفید را دید که پشت کانتر لم داده و به کارگر های بیت المال امر و نهی می کند ﴿۱۳۲﴾ او به برادرانش گفت: این همان هافبک ذخیره تیم کنعان نیست که گم شده بود؟ ﴿۱۳۳﴾ برادرانش نیز او را دیدند و تایید کردند که او یوزار سفید است ﴿۱۳۴﴾ آنها به برادران یوزار خبر دادند که برادرشان در بیت المال است ﴿۱۳۵﴾ برادران از ته صف او را نظاره کردند و یکیشان گفت: آه... چقدر عوض شده! خالکوبی کرده کثافت.. چه سیاه شده! ﴿۱۳۶﴾ و آنها به نزد یو رفتند و به او سلام کردند و گفتند او برادرشان است ﴿۱۳۷﴾ یوزار خطر گفت: چی؟ من شما ها رو نمی شناسم.. الکی خودتون رو به رئیس کل اداره دارایی مصر نچسبونید! ﴿۱۳۸﴾ برادران، هاج و واج مانده بودند چیکار کنند ﴿۱۳۹﴾ یوزار گفت: برید ته صف، مزاحم نشید ﴿۱۴۰﴾ و آنها رفتند ته صف تا دوز خود را دریافت کنند ﴿۱۴۱﴾ وقتی همه اقوام و شهر ها ذخیره سال خود را دریافت کردند و نوبت به کنعان رسید، یوزار خطر در گوش یکی از برادر ها گفت: پسس.. ت پسس... ت ﴿۱۴۲﴾ و او برگشت، و یو در گوشش گفت: شب بیاید خونه کارتون دارم ﴿۱۴۳﴾ و آنها رفتند و تا شب در کاباره های مصر چرخیدند و شب به نزد یو رفتند ﴿۱۴۴﴾ وقتی آنها همدیگر را دیدند، یو گفت: اسرائیل نامرد! رویین! شمعون! او با آنها روبوسی کرد و کلی گرم گرفت و خوش و بش کرد و معذرت خواهی کرد که جلوی درباریان مصر نمی توانست به آنها آشنایی بدهد ﴿۱۴۵﴾ یکی از برادران گفت: یو، ما خیلی دلمان برایت تنگ شده بود نامرد، نمی دانی وقتی هافبک چپ مان مصدوم شد، چقدر جای خالی بود توی تیم و بازی بدون تو صفایی نداشت ﴿۱۴۶﴾ یو پس از اینکه احوال پدر نابکار خود را از برادران گرفت، گفت: بچه ها، یه چیزی، یه برنامه ای دارم خیلی خفنه ﴿۱۴۷﴾ و او در گوش آنها برنامه را پیچ پیچ کرد ﴿۱۴۸﴾ اسرائیل نامرد گفت: آآههههه.... تو چقدر نامردی، یو! این چه کاری است؟ تو که مثل ما معصوم و پاک بودی! چه بر سرت رفته است؟ ﴿۱۴۹﴾ یو گفت: بچه ها خلاف چیزی بدی نیست، اگر بدانید دزدی از دولت چقدر حال می دهد! ﴿۱۵۰﴾ آیا شما پیمانکار موفقی را دیده اید که دزدی نکرده باشد؟ ﴿۱۵۱﴾ آیا مقام ارشد حکومتی را دیده اید که بدون دزدی و خوردن مال مردم به پست و مقام خود نرسیده باشد؟ ﴿۱۵۲﴾ همه این ها به برکت وجود هیولای اسپاگتی پرنده است که حامی دزدان دریایی است! ﴿۱۵۳﴾ بیایید تا صبح نشده کار را خلاص کنیم و بیت المال را غارت کنیم ﴿۱۵۴﴾ وگر نه، تا قرن ها تیم ما باید دست و پا بزند تا در لیگ مصر باقی بماند ﴿۱۵۵﴾ به فکر آیندگان و فرزندان مان باشیم ﴿۱۵۶﴾ وقتی پولدار شدیم، یک قطعنامه صادر می کنیم و می گوییم از این ببعد دیگر کسی نباید دزدی کند ﴿۱۵۷﴾ و این قانون را جهانی می کنیم و خودمان بر لیگ



جهانی حکومت می کنیم ﴿۱۵۸﴾ برادران یو با لب و لوجه آویزان به هم نگاه می کردند ﴿۱۵۹﴾ و شبانه آنها با پول سالانه‌ی کنعان، یک کاروان کامل از حماران را از بازار خریداری کرده و همه ذخیره بیت المال را در خرجین الاغ‌ها گذاشته و از مصر فرار کردند ﴿۱۶۰﴾ و بهمین راحتی بیت المال، همانطور که از نامش پیداست، مالیده شد ﴿۱۶۱﴾ و بدین ترتیب، اولین اختلاس تاریخ رقم خورد ﴿۱۶۲﴾ کاروان حماران به کنعان رسید، و یوزار سفید سابق به نزد یعقور رفت و پس از سال‌ها با پدر خود دیدار کرد ﴿۱۶۳﴾ یعقور به سان سال‌های دور، پسر را در آغوش خود گذاشت و دستی به صورت یوزار کشید ﴿۱۶۴﴾ ناگهان یوزار کشیده‌ای به صورت یعقور زد و گفت: شرمنده، دیگه ما اون پسر پاستوریزه که انگولکش کنی نیستیم پدر من ﴿۱۶۵﴾ و با این کشیده‌ای که خورد، بینایی یعقور بازگشت و او توانست بدون دست مالی کردن، پسر خود را ببیند و از دیدن او خوشحال و شادمان گشت ولی گوش چپش بابت کشیده‌ای که خورد ناشنوا شد ﴿۱۶۶﴾ و یوزار سفید پای گوش دیگرش از ماجراهای خود تعریف کرد و داستان این کاروان الاغ که پر از طلا و جواهرات و پول مصریان است را گفت ﴿۱۶۷﴾ یعقور کمی درنگ کرد و به کاری که پسرش مرتکب شده بود اندیشید ﴿۱۶۸﴾ و ناگهان او کشیده‌ای به یوزار سفید زد ﴿۱۶۹﴾ و گوش رایت او ناشنوا شد ﴿۱۷۰﴾ یعقور گفت: پسر، این چه کاری بود تو کردی؟ من دیگه چطور تو روی فامیل و همسایه‌ها نگاه کنم؟ ﴿۱۷۱﴾ می‌خواهی بگویی که به تو ریاست کل دارایی مصر، ریاست قوه مجریه، ریاست نیروهای مسلح و نیروی نظمی و همچنین ریاست فدراسیون فوتبال مصر داده شد، و تو تنها و تنها یک بار پول با خودت آوردی و دلت خوشه که دزدی کردی؟ ﴿۱۷۲﴾ آخه چقدر احمق هستی تو پسر من؟ ﴿۱۷۳﴾ ما می‌تونستیم هر سال پنج تا از این بارها بیاریم به کنعان! و تمام مردم رو مجبور کنیم به ما مالیات و باج بدهند ﴿۱۷۴﴾ و یک مافیای نظامی و اقتصادی درست کنیم که تا قرن‌ها هیشکی نتونه به ما بگه بالای چشممون ابرو داریم ﴿۱۷۵﴾ گفته می‌شود، یوزار سفید که این سخنان را شنید، به بیرون رفت و یک پاکت سیگار گرفت و آنقدر سیگار کشید که کسی جرات نزدیک شدن به او را نداشت ﴿۱۷۶﴾ و او سوار بر الاغی شد و فقط رفت ﴿۱۷۷﴾ و آنگاه که هیولای اسپاگتی‌پرنده به شما می‌گوید پانده، حتما حکمتی در کارش هست ﴿۱۷۸﴾ هیولا، دانای بینا است ﴿۱۷۹﴾ و شنوا ﴿۱۸۰﴾



## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة توبه توبه

پس چون حوصله‌ی شما به سر آمد، آنگاه کافران را هرجا یافتید، قلقلک دهید ﴿۱﴾ و وقتی آنها را خوب قلقلک دادید و اشک شان را در آوردید، از آنها زکات بگیرید، و موبایل هایشان را بگیرید و کلیپ هایشان را کپی کنید ﴿۲﴾ و فقط زمانی که ایمان آوردند و توبه کردند به آنها پس بدهید ﴿۳﴾ هیولا با شماست و او مخفی گاه مشرکان را به شما نشان می دهد ﴿۴﴾ و به شما خواهد گفت که شکلات ها و شراب ها را کجا قایم کرده اند ﴿۵﴾ پس با مشت به کابینت هایشان بکوبید تا صدای بطری ها را بشنوید ﴿۶﴾ اگر آنها پاستا آوردند و سپس سوگند خود را شکستند، در یخچالشان را باز کنید ﴿۷﴾ و چلو کباب ها و قرمه سبزی ها و قیمه هایشان را روی زمین بریزید ﴿۸﴾ و برایشان پاستای دو شب مانده بگذارید ﴿۹﴾ باشد که از کردار خود باز ایستند ﴿۱۰﴾ و هیولا مهربان ترین خدای دنیاست ﴿۱۱﴾ و هرکه پرسید چرا با ما چنین می کنید، بگویید که ما فقط داریم از خودمان دفاع می کنیم ﴿۱۲﴾ همانا اگر هیولای اسپاگتی وجود نداشت، پس چرا وقتی ما کفار و مشرکین را قلقلک می دهیم، اشک شوق و شادی می ریزند؟ ﴿۱۳﴾ افلا ته قلیون؟ ﴿۱۴﴾



## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تئوری اسپاگتی

هرچه بیشتر ما از دنیای خود کسب اطلاع می کنیم، بیشتر متوجه می شویم که جهان در تداعی تصویر او خلق شده است ﴿۱﴾ از قوانین بهم پیوسته در مقیاس های بزرگ گرفته تا ریز ترین ذرات ماده، تنها رشته سانی هیولا را در همه چیز می بینیم. برای درک بهتر این، ما دستپخت ساده زیر را تدوین کرده ایم:

زندگی

مواد مورد نیاز:

○ آب جوش

○ ذرات اولیه موجود در رشته

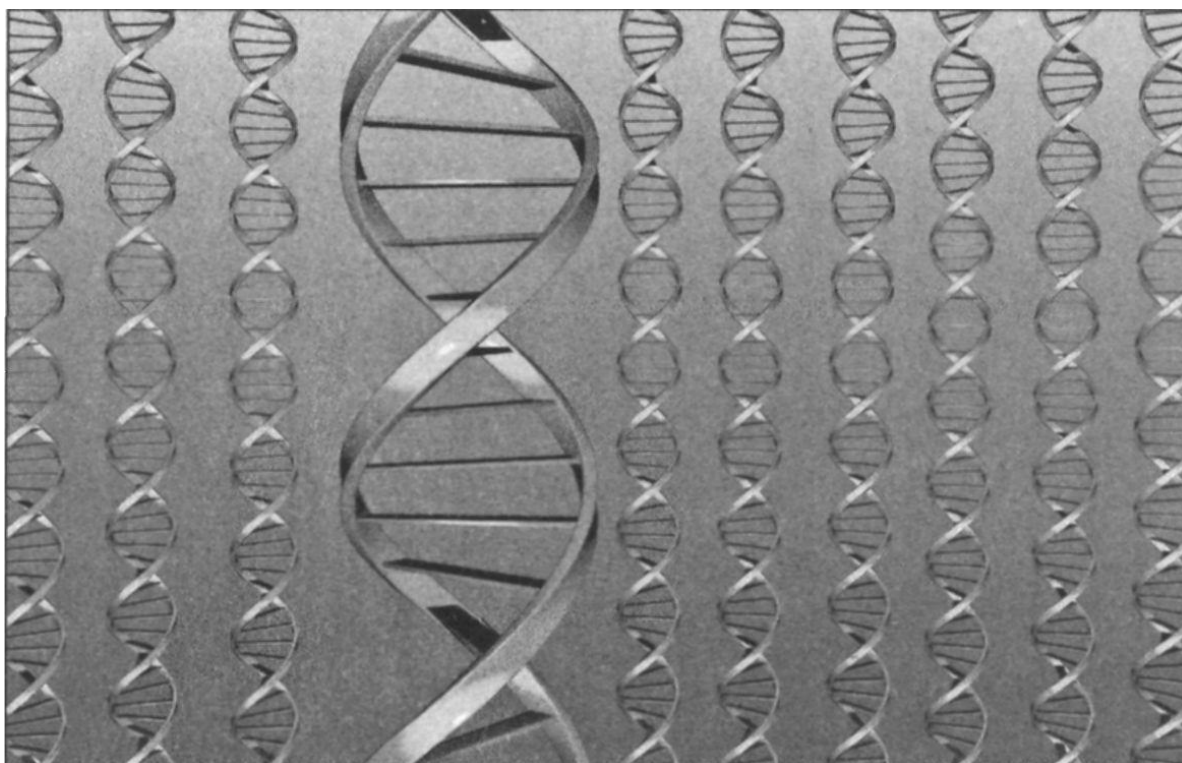
○ نمک



پیش از اینکه هیولای اسپاگتی پرنده زندگی را ایجاد کند، او مجبور بود ذرات اولیه ای را خلق کند، که نهایتاً به ماده ای که ما می شناسیم تبدیل شوند ﴿۲﴾ این فرآیندی بسیار پیچیده بود ﴿۳﴾ ولی ما یک روش بسیار ساده تر ایجاد کرده ایم، تا شما بتوانید در خانه آنرا انجام دهید ﴿۴﴾ ابتدا یک تکه از یک رشته ی زیر اتمی را بگیرید، که طبیعتاً یک تکه بسیار ریز اسپاگتی خیس خورده بیشتر نخواهد بود ﴿۵﴾ آنقدر کوچک که حتی توسط قدرتمند ترین میکروسکوپ ها هم دیده نشود ﴿۶﴾ سپس، به این رشته، یک لرزشی بدهید ﴿۷﴾ سپس، همین روند را ادامه دهید و به هر رشته، یک ارتعاش متمایز بدهید تا ذرات یکتایی داشته باشیم ﴿۸﴾ تبریک! شما ذرات ماده را ایجاد کرده اید! ﴿۹﴾ یادتان نرود که ذرات را درون یک ظرفی بگذارید که بعداً از آن استفاده کنیم ﴿۱۰﴾ اینک آماده ی ایجاد زندگی هستیم ﴿۱۱﴾ برای ایجاد "سوپ نخستین" دود از کله برآور، که زندگی را تولید کرد، شما می بایست ابتدا آب خود را به نقطه ی جوش برسانید ﴿۱۲﴾ با آزادی نمک بریزید ﴿۱۳﴾ اینک ذرات اولیه ی خود را اضافه کنید، و یک ساعت

انتظار بکشید ﴿۱۴﴾ وقتی که دیدید اجزای پیچی در حال شکل گیری هستند، به این معنی است که تقریباً آماده شده است (آنها به شکل پاستای فوسیلی یا ماریچ هستند) ﴿۱۵﴾ یادتان باشد که آب را با آبکش خالی نکنید ﴿۱۶﴾ اینک حرارت را بطور چشمگیری افزایش دهید و تا یک ساعت این افزایش را ادامه دهید ﴿۱۷﴾ به مرور، خواهید دید که ارگانسیم هایی در سوپ شما پدیدار می شوند ﴿۱۸﴾ یک دم شما گرم به خودتان بگویید. شما زندگی ایجاد کرده اید! ﴿۱۹﴾ با یک بازبینی دقیق از شواهد، معلوم می شود که زندگی از ساده ترین جزء پاستا بوجود می آید ﴿۲۰﴾ و اینکه همه‌ی زندگی، برای تداعی تجسم "او" ارتعاش می کند ﴿۲۱﴾ ولی آن "الهیولا" کار را به همینجا ختم نکرد ﴿۲۲﴾ در واقع، علم به ما می گوید که خود کیهان از چیزی تشکیل نشده مگر ماتریس هایی بیشمار از رشته ها، که دارند با موسیقی نودلی مختص خود ویره می زنند ﴿۲۳﴾ و یک شبکه‌ی متحد و یکپارچه ای از اسپاگتی نادیدنی ﴿۲۴﴾ متخصراً، زندگی تماماً یک کاسه‌ی ابدی از پاستا است ﴿۲۵﴾ کسانی که با درایت مطالعه می کنند، متوجه می شوند، که ما در تجسم نماد انسان ناکام مانده ایم ﴿۲۶﴾ در حالی که ادیان دیگر مدعی هستند که انسان در تداعی چهره‌ی خدا خلق گشته است، و آنها تقریباً در این زمینه راه را درست آمده اند، و آنها بابت استفاده از منطق معکوس برای کسب چنین نتیجه ای گنهکار شناخته می شوند. چیزی که آنها ناتوان در تشخیص دادنش هستند، این است که ما در تداعی چهره‌ی "ایده آل" او آفریده شده ایم: یعنی دزد دریایی. ﴿۲۷﴾





## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة غدیر تورتوگا

روزی خدای دریا های شرق و غرب دور، کاپیتان سیلور در حال راندن کشتی اش بود، که به ناخدای دوم گفت، آه ای ملوان زبردست من، همه را صدای کن تا سخنی مهم با ایشان دارم ﴿۱﴾  
آنگاه ایشان پریشان همه را فرا خواندند و ملوانان کشتی به گرد لانگ جان سیلور آمدند ﴿۲﴾  
سیلور همی گفت که ای یاران من، روزی که تورتوگا را فتح کردم، صندوق جواهراتی کشف کردم که هرگز به کسی ندادم، و فقط خود آنرا بالا همی کشیدم ﴿۳﴾ و وقتی آن گنج را گشودم، پر بود از طلا و جواهرات و الماس و سنگ های قیمتی و نا یاب، بهمراه نامه ای که از هزاران سال قبل در آن صندوق گذاشته شده بود ﴿۴﴾ یاران تال جان سیلور از او پرسیدند که در نامه چه



نوشته بود؟ ﴿۵﴾ او پاسخ داد: در آن نامه های کهنه و پوسیده نوشته شده بود که سرور و سالار ما، هیولای اسپاگتی پرنده، روزی در بین دزدان دریایی شرق همی ظهور کرد ﴿۶﴾ و سپس بدیشان دستور داد تا کشتی های جلو را صدا کنند تا بازگردند ﴿۷﴾ و کشتی های عقب را گفت که بروند یک دوری بزنند ﴿۸﴾ زیرا آنها خیلی دور بودند ﴿۹﴾ سپس خدای یگانه ی هستی، با ما سخنی گفت و تاکید کرد که این سخن او را جدی بگیریم ﴿۱۰﴾ سپس او همی گفت، ای کسانی که از پاستای هاپ بهره مند گشته اید ﴿۱۱﴾ و سربازان هیولای اسپاگتی در زمین بشمار می آید ﴿۱۲﴾ آگاه باشید، که از امروز، ساعت ۱۰ به بعد، هر که من هیولای او بوده ام، همچنان من هیولای او خواهم بود ﴿۱۳﴾ با این تفاوت که از بین ۲۵۶ مدل پاستائی که خلق کرده و در بین شما به ودیعه نهاده ام، تنها و تنها، اسپاگتی مورد تأیید نهایی من خواهد بود که برند سیلور یا زر روی آن درج شده باشد، ولا غیر ﴿۱۴﴾ و آنگاه بود که یاران سیلور بر آشفتند و در آیات مکشوفه شک کردند ﴿۱۵﴾ و سپس سیلور آنها را گفت که شک نکنید ای یاران من ﴿۱۶﴾ زیرا در پایین این نامه نوشته شده که شک کردن در این آیات، به معنی کفر و ناسپاسی محصولات پاستا می باشد ﴿۱۷﴾ و همچنین در پایین آن توسط هاپ (هخ) امضا شده است ﴿۱۸﴾ بدین ترتیب، ملوانان زبل سیلور (ع) همگی کاسه هایشان را به کناری برده و پاستا های متفرقه اشان را به دریا ریختند ﴿۱۹﴾ و گویند که در دریا آنقدر پاستا ریخته شد، که آنروز، پاستا مزه GONE نام گرفت ﴿۲۰﴾ و بدین ترتیب، زر ماکارون تنها برند مورد پذیرش هیولای اسپاگتی و همچنین سیلور علیه الکچاپ قرار گرفت ﴿۲۱﴾ سپس، حضرت سیلور (ع) فرمود: ای یاران من، آگاه باشید که غدیر تورتوگا، یکی از مهم ترین رویداد های کل خلقت هیولا بوده، و نمایانگر این است که چقدر هیولا به اتحاد ما فکر می کند و صبح و شب چرتکه می اندازد ﴿۲۲﴾ ما باید این روز را عید اعلام کنیم، و به جهانیان حالی کنیم که عید غدیر تورتوگا، روز اتحاد همه ی پاستا خوران جهان محسوب می شود ﴿۲۳﴾ آنگاه یکی از ملوانان زبل کاپیتان سیلور حلق خود را باز کرد و گفت: یا سیلور، این پاستا ها هیچ فرقی با هم ندارند، و سرو ته یک کرباس هستند ﴿۲۴﴾ پاستای ماریپیچ چه کم از پاستای اسپاگتی دارد؟ ﴿۲۵﴾ ناگهان سیلور شمشیر خود را در حلق آن ملوان بخت برگشته فرو کرد و او را به سوی حیاط ابدی شتاباند تا با هیولا و باربی هایش در بازی دائمی باشد ﴿۲۶﴾ و سپس این معصوم فرمود: ای یاران من، به فرموده ی هیولای پرنده، تنها اسپاگتی و از برند زر ماکارون مورد پسند هیولا می باشد ﴿۲۷﴾ هر آنکه جز این برند را خریداری کند یا در یخچال خانه اش نگهداری کند، دشمن هیولا می باشد و سر و کارش با شمشیر سیلور می باشد ﴿۲۸﴾ هیولا فقط خیر شما را می خواهد و می خواهد که شما از کفر به هیولا دوری گزینید و از

شر وسوسه های کوتوله‌ها در امان باشید ﴿۲۹﴾ و آنگاه بود که همه‌ی دزدان دریایی جهان، "داوطلبانه"، زر ماکارون را برگزیدند و از هیولا خواستند که همه‌ی انواع پاستا در جهان را نابود سازد، و فقط اسپاگتی را نگه دارد ﴿۳۰﴾ و هیولای اسپاگتی پرنده به دنبال اتحاد در بین تمام پاستافارین های دنیا است و او خودش می داند دارد چیکار می کند ﴿۳۱﴾ و اینها آیاتی هستند برای شما که دارید اینها را می خوانید ﴿۳۲﴾ و اینها آنهایی هستند که آن کار را نکردند و اینگونه شدند ﴿۳۳﴾

## بِسْمِ الْهَائِیِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناخدا

واژه‌ی ناخدا در ادوار مختلف برآمده از مفاهیم اوشانولوژیکی گوناگونی بوده است. گروهی از دزدان دریایی معتقد بودند که ناخدا به معنی ناو خدا یا رهبر کشتی می باشد که بعد ها در زبان انگلیسی بصورت Navy و Navigation نمود پیدا کرد؛ اگر چه برخی از دزدان دریایی معتقد بودند که آن به معنی خداناباور و ملحد می باشد. از آنرو بود که این گروه خنگ از زمره‌ی دزدان دریایی منفک شده و جامعه‌ی آتئیستان جهان را به وجود آوردند، و صبح و شب همانند حماران به علم و تحصیل مشغول شدند.

اما فی الواقع معنی واژه‌ی مهجور ناخدا، برگرفته از تعلیمات پاستاشناسی سده های پیشین و بلکه هزاره های پیشین می باشد، جایی که فکر می کردند راهبرنده‌ی کشتی دزدان دریایی واقعاً خداست و او را با تنها خدای جهان، هیولای اسپاگتی پرنده قیاس می کردند. در چنین مفهومی بود که دزدان دریایی شرق گفتند او خداست ولی خدا نیست پس او Not خدا یا Nut خدا است یا همان ناخدا که امروز می شناسیم.

هیولای اسپاگتی پرنده نات خدا ها را برای راهبری کشتی های عظیم فرستادگان خود خلق کرد و او آنها را الگوی همه ی پاستافارین های دنیا قرار داد. براستی اوست که همیشه به فکر بندگان خود بوده و رضایت مشتری را سرلوحه ی لیست خلقت های هر روز خود قرار می دهد.

ناخدایان بسیاری در طول تاریخ ظهور کرده و الگویی برای همه ی زندان و پاستاگرایان بوده اند. چه در بحر، همچون ناخدا خورشید (ع)، چه در خشکی همچون حضرت هود (ع) و حضرت زورو (ع)، این ناخدایان همواره دست یاری به نیازمندان و فقرا داده اند ﴿۱﴾ و به کودکان نقل و نبات داده اند که این فرهنگ شیرینی دادن بعد ها در فرهنگ مردم جهان جای خود را باز کرد و هالووین نام گرفت. هرگاه یکی از این ناخدایان در بین دزدان دریایی جهان شناخته می شد و نامداری و پهلوانی اش زبانزد می شد، وی را دارای مقامی در List of fictional pirates می کردند تا همیشه در اذهان باقی بماند.

حرام زادگانی همچون نوچ (خ.هـ.) نیز بوده اند که از دستورات هیولا سرپیچی کرده و عقوبت آن دامن آنها را گرفت و دیگر کسی برایشان پاستا خورد نمی کند. یا مانند آن ناخدای نمک شناس که کشتی حضرت جک (ع) را دزدید و هاپ او را مجازات کرد تا دیگر حتی از یک سیب نیز نتواند لذت ببرد؛ اینها نمونه هایی هستند که به هیولا پشت کردند و پشتشان درد گرفت.

و بر عکس، ناخدا جک گنجیشکه (ع) که قطب نمایش همیشه جهت مورد علاقه ی هاپ را نشان می داد، هاپ او را در یک جزیره با کلی نوشیدنی و خوردنی تنها گذاشت. و اون آنقدر ماکارونی و خوردنی و نوشیدنی زد تا به مرحله ی لپگاسم (LOPGASM) رسید که یک مرحله ی عرفانی در معارف پاستا می باشد. و هیولا می داند چه موقع به چه کسی بدهد یا ندهد. ﴿۲﴾

## بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة سڪسڪة

و آنگاه که مخلوقی از مخلوقات هیولا هسته ای از هسته ها در گلویش گیر کرده بود، هاپ سڪسڪه را آفرید تا وی هسته را قورت داده و با ولوله ای از سوی دیگر دفع کند ﴿۱﴾ و روزی که یکی از کوتوله ها سڪسڪه گرفته بود به نزد هاپ رسید و فرمود ﴿۲﴾ یا هاپ... هاپ... از امروز ظهر سر ناهار... هاپ... اینگونه شده ام... ﴿۳﴾... هاپ... ﴿۴﴾ و آنگاه هاپ فرمود: ای مخلوق عزیز و نادان و خوب من ﴿۵﴾ چگونه است که این الطاف ما را به دیده ی عذاب هاپی تلقی می کنید؟ ﴿۶﴾ مخلوق در حالی که هر ۵ ثانیه یک بار پشتک می زد و می گفت: "هاپ...!" گوش می داد و هیولا ادامه داد ﴿۷﴾ ما کاری کردیم کارستان و هسته ای که در گلوی شما گیر کرده بود را از دست شما رهانیدیم ﴿۸﴾ خوب بود اگر می گذاشتیم همانطور خفه بشوید؟ ﴿۹﴾ ناگهان مخلوق گفت: ولی همان یک بار سڪسڪه کافی بود... هاپ... ﴿۱۰﴾ با یک بار نهایت دو بار... هاپ... هسته از گلو پایین می رود ﴿۱۱﴾... هاپ... ﴿۱۲﴾ هاپ کمی خشمگین شد و به فکر فرو رفت و در سسگونگی خویش غور کرد ﴿۱۳﴾ و سپس آن مخلوق را گفت: هان ای مخلوق من، شما یان نمک نشناسید! ما همه ی درد های شما را تسکین می بخشیم و شما حتی تشکری از نودل های ما نمی کنید که همواره در نوازش شما یانند ﴿۱۴﴾ وقتی سردرد می گیرید، چکار می کنید؟ ﴿۱۵﴾ مخلوق در حالی که از یکی از پشتک هایش بلند می شد، گفت: آسپیرین می خوریم یا ه... ﴿۱۶﴾ و ناگهان سڪسڪه ی وی بند آمد ﴿۱۷﴾ هیولا گفت: یا ه...؟ ﴿۱۸﴾ مخلوق گفت: یا... هاپ...! و سڪسڪه اش دوباره برگشت ﴿۱۹﴾ هاپ که لبخندی به لبان مبارکش آمد، ادامه داد: آفرین فرزند من؛ آسپیرین را چه کسی خلق کرد؟ معلوم است! ما خلق کردیم! آیا ما به فکر شما نبودیم؟ شما هر چند روز سردرد و هنگ اوور می گرفتید و ما برای شما دوابی آفریدیم تا حتی بدون اینکه به او بگویید کجایتان درد می کند، او آن موضع را برای شما تسکین بخشد ﴿۲۰﴾ و خود این، معجزه ای ایست از معجزات ما در زمین ﴿۲۱﴾ باشد که به پاستاگریزی خود پایان داده و به ماکارونی های تهدیگ دار خوشمزه لبیک گوید ﴿۲۲﴾ حالا از بین این همه دردی که پکهو و بدون منت ما برای شما دوا کردیم، یک دانه را بدون دوا گذاشتیم، تا شما بیاد داشته باشید که هیولای شما کیست و او در همه ی مواقع حواسش به شما است، به غیر از زمانهای دیگری که او به کار های دیگرش می پردازد ﴿۲۳﴾ از همه ی اینها گذشته، آیا زیبا

نیست، که هیولا شما را به دردی گرفتار کرده است که هر چند ثانیه یکبار نام او را به زبان می آورید؟ ﴿۲۴﴾ این خودش از الطاف هاپ... هاپ... هاپ... ﴿۲۵﴾ و بدین گونه بود که خود هیولا نیز برای اولین بار سکسکه ای گرفت سخت و فهمید چه دردی دارد... ﴿۲۶﴾ او سعی کرد این معجزه‌ی خود را برگردان کند، ولی حیف که دیگر دیر شده بود ﴿۲۷﴾ و این معجزه‌ی هاپ دیگر کنترل و Z را نمی پذیرفت ﴿۲۸﴾ و هاپ خدای قادر متعال همه‌ی جهان های شراب گونه‌ی کهکشانی های ... هاپ! می باشد ﴿۲۹﴾ هاپ! ﴿۳۰﴾

## بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة پارس

ای کسانیکه ایمان را آورده اید ﴿۱﴾ هاپ پس از گفتن این، در سسگونگی خویش در میان قوم پارس ظاهر شد، و فرمود ﴿۲﴾ آه ای قوم نالان و بخت برگشته‌ی ما ﴿۳﴾ همیشه نودل های بخشنده‌ی ما را بیاد داشته باشید تا درمانده نگردید ﴿۴﴾ از ما پرسیدند که چرا این همه بدبختی را در این سرزمین کهن رقم زدیم ﴿۵﴾ و گفتند چه هیولایی خوشی را از این خاک گرفته است که مجالی برای مردمش نگذاشته است ﴿۶﴾ ای فرزندان من هشیار باشید، اگر چه ظلمت و بدبختی و تیرگی در این سرزمین حاکم گشته ﴿۷﴾ هیولا کاغذی را از جیبش بیرون آورد و ادامه داد ﴿۸﴾ درست است که از بین این همه کشور شما را در قحطی زده ترین آنها بدنیا آوردیم ﴿۹﴾ و حاکمان مستبد و خونخوار بر شما گماردیم ﴿۱۰﴾ درست است که منابع عظیم نفتی و گازی و برقی و آبی و ماکارونی را در کشور شما پدید آوردیم ولی همه آنها را به تاراج دادیم تا جز شما را در بیاوریم ﴿۱۱﴾ درست است که شما از نوشیدن آبجو و شراب و رام مقدس هیولا محروم هستید و در نوشابه هاتان افزودنی های غیر مجاز می ریزند ﴿۱۲﴾ درست است که پول رایج کشورتان قد پهن ارزش ندارد، و با پاسپورت مملکتتان به هیچ جهنمی نمیتوانید سفر کنید ﴿۱۳﴾ هرچند که هیچ تفریحی ندارید و برای دیدن پیام های هیولایتان به فیلترشکن نیاز دارید ﴿۱۴﴾ هیولا برگه را چرخاند و پشت آنرا خواند ﴿۱۴﴾ درست است که دست دختر و پسر ها را از توی



دست هم جدا می کنند و معترضین را به حبس انداخته و به صورت شما بجای سس، اسید می مالند و هر کسی صدایش در آمد، او را به جای اسید مالان به زندان می فرستند ﴿۱۵﴾ هرچند که در مملکت شما آزادی وجود ندارد و هرکه صدایش در بیاید چماق بر سرش فرود می آید و آبخنک به او می دهند و معتادش میکنند ﴿۱۶﴾ درست است که هیچ چشم انداز اقتصادی مثبتی در آینده این مملکت وجود ندارد و پول های شما را میلیارد میلیارد اختلاس می کنند ﴿۱۷﴾ ولی آگاه باشید و قدردان باشید که شما ﴿۱۸﴾ هیولا پایین صفحه را نگاه کرد و چیزی پیدا نکرد ﴿۱۹﴾ سپس آنطرف برگه را نگاه کرد و برگه را چند بار چرخاند و گفت ﴿۲۰﴾ عجیب است، مطمئنم به قسمت خوب توی این برگه بود! ﴿۲۱﴾ بعد هیولا فهمید که قسمت های خوب سرزمین پارس، وسط راه افتاده است؛ سپس نودل هایش درهم رفت و گفت ﴿۲۲﴾ یعنی این همه مدت شما هیچ خوشی ای نداشته اید و صدایتان در نیامده است؟! ﴿۲۳﴾ این همه سال بدبختی کشیدید و یکبار نگفتید آخ؟ ﴿۲۴﴾ چه موجودات سخیف و جورکشی هستید شما ﴿۲۵﴾ کدام ملتی است که بتواند چنین اوضاع تهدیدگ سوخته ای را تحمل کند ﴿۲۶﴾ کی می خواهید به خود بیایید و آینده متفاوتی را برای خود و آیندگان خود رقم بزنید؟ ﴿۲۷﴾ از امروز شما بنده هیولای اسپاگتی پرنده نیستید، مگر آرام نگیرید، و برای حقوق خود نجنگید ﴿۲۸﴾ وقتی خالق شما در دادن حق شما کوتاهی می کند، شما باید برای حق خود بکوشید ﴿۲۹﴾ آیندگان به شما خواهند نگریست و از چشم شما خواهند دید اگر که شما بتوانید کاری بکنید ولی ترس به دل راه بدهید ﴿۳۰﴾ ما هر بلائی که می توانستیم به سر شما آوریم پس دیگر ترس شما از چیست! ﴿۳۱﴾ آیا وقت آن فرا نرسیده که بگویید فاک دیس شیت و آنگونه که می خواهید زندگی کنید؟ ﴿۳۲﴾ و اینگونه بود که هیولای اسپاگتی پرنده از بین مردم تماشاجی عبور کرد و تخمه در دهانِ هاج و واج مانده مردمان این مرز و بوم آویزان ماند و همه به همدیگر نگاه می کردند و درباره آیندهی خود تصمیم می گرفتند ﴿۳۳﴾ سپس از ته جمعیت یکی گفت: تکبیر ﴿۳۴﴾ و همه گفتند الهاپ اکبر، الهاپ اکبر، مرگ بر ضد تهدیدگ ماکارونی، مرگ بر لوییا چیتی، مرگ بر فسنجون، مرگ بر چلو خورش سبزی ﴿۳۵﴾ و آنگاه هیولا به این نتیجه رسید که هزار سال دیگر نیز از نظرها پنهان بماند و گفت: هروقت آدم شدید، خرم کنید ﴿۳۶﴾ و ایمان را نیز با خودش برد ﴿۳۷﴾

## بِسْمِ الْهَائِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة انقلاب

هیولای بزرگ در حال تماشای مسابقه شم بال بین دو تیم وسکادا و گالاتسی سیپی در سیاره اکسترا دیلایت واقع در کهکشان جاده پنیری بود که ناگهان در بهشت را زدند ﴿۱﴾ هیولا که یک چشمش به بازی بود سرش را برگرداند و گفت: بین کیه ﴿۲﴾ یکی از فرشته ها که کلا با شم بال میانه خوبی نداشت با دمپایی خرت خرت کنان رفت توی حیاط و درب بهشت را باز کرد ﴿۳﴾ یک مظلوم از ایران آمده بود و می خواست با هیولا صحبت کند ﴿۴﴾ فرشته گفت: شرمنده الان هیولا در جلسه تشریف دارند ﴿۵﴾ ۴۰ دقیقه دیگر تشریف بیاورید ﴿۶﴾ ایرانی مظلوم که کلاً به علافی و انتظار عادت داشت کمرش را به دیوار بهشت زد و کنار درب ضلع جنوب غربی بهشت نشست ﴿۷﴾ یک ساعت بعد درب بهشت باز شد و او را به داخل کاخ بهشتی آوردند ﴿۸﴾ هیولا که داشت با نودل های مبارکش انگور تناول می کرد، پرسید: خوب... مشکل ات چیست ای مخلوق ما ﴿۹﴾ مظلوم مورد نظر گفت ﴿۱۰﴾ یا هیولا، مملکت ما به فاک عظمی رفته است ﴿۱۱﴾ ملت گشنه به خیابان آمده اند و دادخواهی می کنند ﴿۱۲﴾ حکومت طبق معمول، با چماق بر سر مردم می کوبد و همه را مزدور و خارجی و جاسوس و منافق و فتنه گر و آشوبگر و شورشی می نامد ﴿۱۳﴾ هیولا عصبانی شد و کمی از جایش برخاست و گفت ﴿۱۴﴾ یعنی چه! ﴿۱۵﴾ این چه مملکتی است که نمی شود به گرسنگی و فقر اعتراض کرد! ﴿۱۶﴾ این چه وضعی است که در سیاره محبوب ما ایجاد کرده اند! ﴿۱۷﴾ از جانب ما به آنها بگویید فوراً از مملکت کناره گیری کنند ﴿۱۸﴾ مظلوم گفت: یا هیولا، قربان نودل های مبارک تان ﴿۱۹﴾ ما طعم انقلاب کردن را چشیده ایم ﴿۲۰﴾ ۴۰ سال پیش همین بلا به سر ما رفت و دیگر نمی خواهیم انقلاب کنیم ﴿۲۱﴾ هیولا که متعجب گشته بود با ساقه چشمان مبارک مبهوت به مظلوم مورد نظر زل زده بود و گفت ﴿۲۲﴾ نمی خواهید انقلاب کنید ﴿۲۳﴾ پس چه غلطی می خواهید بکنید؟ ﴿۲۴﴾ می خواهید بگوییم اصلاح طلب ها حکومت را اصلاح کنند؟ ﴿۲۵﴾ مظلوم مفلوک خنده ای کرد و گفت: یا هیولا، از این ۴۰ سال، ۳۰ سالش اصلاح طلب ها داشته اند اصلاح می کردند که به این روز افتاده ایم ﴿۲۶﴾ نه، مرسی، اصلاح طلب هم نمی خواهیم ﴿۲۷﴾ هیولا بیشتر زل زد و مبهوت به مظلوم گفت ﴿۲۸﴾ اصلاح طلب هم نمی خواهید؟ می خواهید با موشک کل مملکت تان را صاف کنیم؟ ﴿۲۹﴾ مظلوم گفت: نه هیولا جان، گزینه نظامی که کلاً مطرود و منتفی است

﴿۳۰﴾ - جنگ داخلی درست کنم برایتان؟ ﴿۳۱﴾ - خیر ﴿۳۲﴾ وبا و حصبه بفرستم؟ ﴿۳۳﴾ - نه  
 ﴿۳۴﴾ زلزله بدهم خدمتتان؟ ﴿۳۵﴾ - نه خیر ﴿۳۶﴾ خلاصه پس از ساعت ها هیولا گزینه های  
 روی میز، گزینه های زیر میز، گزینه های کنار میز، گزینه های روی تشک، گزینه های زیر  
 صندلی، گزینه های پشت آینه، گزینه های لای در، گزینه های لای جرز دیوار و... را پیشنهاد داد  
 و ایرانی مظلوم همه را با نه، و نه و نمی خوام و این خوب نیست و این رو دوست ندارم پاسخ  
 داد ﴿۳۷﴾ هیولا که خسته شده بود، گفت: خوب، پس یک کار می کنیم ﴿۳۸﴾ شما را به همان  
 مملکت خراب شده مذکور می فرستیم ﴿۳۹﴾ و ما به امورات مهم خود رسیدگی می کنیم ﴿۴۰﴾  
 فقط به شما می گوئیم که تنها راه نجات مملکت شما، این است که خودتان آدم بشوید! ﴿۴۱﴾ و  
 سپس هیولای اسپاگتی پرنده، خدای جهان، دستور داد مظلوم مورد نظر را با درکونی از بهشت  
 انداختند بیرون ﴿۴۲﴾ و هیولا دانا و توانا بود ﴿۴۳﴾

## بِسْمِ الْهَائِ الْرَحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة آپریل

روزی هیولای اسپاگتی پرنده در بهشت خود بود، و کار خاصی نمی کرد ﴿۱﴾ کمی در طبیعت  
 برای خود قدم می زد و منظره ها را نگاه می کرد ﴿۲﴾ در همین حین یکی از فرشته ها دوان  
 دوان به سمت هیولا آمد و گفت: یا هیولا، بیچاره شدیم! ﴿۳﴾ هیولا که چشمانش گرد شده  
 بودند پرسید: چه شده است؟ ﴿۴﴾ فرشته گفت: سیستم اتصالی کرده، اشتباهی قیامت شده!  
 ﴿۵﴾ هیولا نودل های خودش را بر سر مالید و گفت: اوه مای هاپ ﴿۶﴾ و سراسیمه به سمت  
 کنترل پنل هیولایی خود رفت ﴿۷﴾ وقتی او دسته را با نودل های مبارکش گرفت ﴿۸﴾ دید خبری  
 نیست، و همه چیز به همان حالت SNAFU همیشگی سپری می شود ﴿۹﴾ و جز فقر و بدبختی  
 و بیچارگی اقوام، مشکل خاصی نیست ﴿۱۰﴾ وی به عقب برگشت تا از فرشته سوال کند مشکل  
 کجاست که دید فرشته انگشتش را به سمت هیولا گرفته و دارد قش قش می خندد و اشک شوق  
 و شادی می ریزد ﴿۱۱﴾ هیولا مات و خیره به فرشته باقی ماند ﴿۱۲﴾ فرشته گفت: هیولا جان،

شوخی اول آپریل بود ﴿۱۳﴾ هاهاهها ﴿۱۴﴾ هیولا با چشمانی گرد به فرشته خیره شده بود ﴿۱۵﴾ و فرشته کم کم خنده اش محو شد ﴿۱۶﴾ و فرشته نیز به هیولا خیره شد ﴿۱۷﴾ و هیولا به فرشته خیره شد ﴿۱۸﴾ فرشته به هیولا خیره شد ﴿۱۹﴾ هیولا به فرشته خیره شد ﴿۲۰﴾ و خلاصه اگر توصیه هیولا را می خواهید، هرگز با هیولا های بی جنبه شوخی اول آپریل نکنید ﴿۲۱﴾ هاپ فرشته مذکور را تبدیل به عمو نوروز کرد و به زمین فرستاد ﴿۲۲﴾ و سپس با دگمه صاعقه به جان ایشان افتاد ﴿۲۳﴾ و سپس فرشته مذکور را به خرگوش عید پاک تبدیل کرد و ایشان مجبور شدند از ماتحت شان تخم مرغ رنگی بگذارند تا بچه های سراسر دنیا تخم مرغ ها را از او بگیرند ﴿۲۴﴾ و سپس دوباره با صاعقه و زمین لرزه به جان خرگوش بیچاره افتاد ﴿۲۵﴾ و برخی از زمین لرزه های اخیر هم چیزی جز شوخی اول آپریل هیولا نیستند که در بقیه سال نیز امتداد یافته است ﴿۲۶﴾ و هیولا دانا و توانا است و شوخی هم دوست ندارد ﴿۲۷﴾

## بِسْمِ الْهَآپِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِیْمِ

### سورة سيل

هر برگي از درختان که ميريزد، بدون آگاهی خالق هستی، هیولای اسپاگتی پرنده نمی ریزد... یا ميريزد، هو کرز ﴿۱﴾ و ذات نودلوهیت اوست که بر همه چیز متوقف است ﴿۲﴾ قطره های باران پیش از باریدن نام خود را از او می پرسند ﴿۳﴾ و جوابی نمی گیرند ﴿۴﴾ برآستی که او برای وقت بیشترین اهمیت را به کناری گذاشته و رها کرده است ﴿۵﴾ چندی بود که در دیار یاران بارانی نمی بارید و زمین ها خشک بودند ﴿۶﴾ روزی از روزها فرشته ای از افراشه ته هایگان بنزد هاپ آمد و گفت: یا هاپ ﴿۷﴾ مردم سرزمین یاران طلب باران می کنند ... در شبکه های اجتماعی ﴿۸﴾ هاپ که در حال چیدن انگور از درختان بهشتی اش بود گفت: چند تا لایک دارند؟ ﴿۹﴾ فرشته نگاهی کرد و گفت: متاسفانه ۱۳۰۰ تا لایک بیشتر ندارند ﴿۱۰﴾ لبان هاپ کمی آویزان شدند و گفتند... ۱۳۰۰ تا خیلی کم است.. باید حداقل ۲۰۰۰ لایک داشته باشند ﴿۱۱﴾ و بدین ترتیب باران نبارید ﴿۱۲﴾ و روزها گذشت و خشکسالی دمار از روزگار یاران برآورد ﴿۱۳﴾ هیولا به نوشیدن شراب همایونی اش می پرداخت که باز فرشته ظاهر شد و گفت: یا هاپ، آن مردمان یاران که خشکسالی داشتند را بیاد دارید؟ ﴿۱۴﴾ هاپ کمی نگاه هاپ اندر

فرشته به ایشان فرمود و گفت حافظه مرا به پرسش نگیرید ای مخلوق ما ﴿۱۵﴾ فرشته مذکور گفت: آنها اکنون ۲۰۰۰ لایک را گرفته اند و تقاضای باران دارند ﴿۱۶﴾ هاپ گفت: باشه ﴿۱۷﴾ و رفت پشت کنترل پنل هیولایی خودش نشست ﴿۱۸﴾ ایشان کمی کش و قوس بهید های رشته سان خود داد و دگمه قرمز باران را زد ﴿۱۹﴾ سپس برگشت به صندلی همایونی و به نوشیدن شراب ادامه داد ﴿۲۰﴾ فرشته شاد و خندان به پست خودش برگشت و مدتی صدایش در نمی آمد ﴿۲۱﴾ ولی پس از یکی دو ساعت دوباره ظاهر شد ﴿۲۲﴾ یا هاپ، ببخشید هی مزاحم اوقات شریف تان می شویم، ولی این یارو ها میگویند که هنوز بارانی نباریده است ﴿۲۳﴾ هاپ اندکی خشمگین شد و گفت: یعنی چه، من که باران فرستادم برایشان ﴿۲۴﴾ و ایشان به پشت کنترل پنل خویش بازگشته و دیدند بارانی نیامده ﴿۲۵﴾ ایشان تعجب کرده و یکبار دیگر دگمه قرمز باران را فشار دادند ﴿۲۶﴾ و صبر کردند ﴿۲۷﴾ و بارانی نیامد ﴿۲۸﴾ ایشان تعجب کردند بیشتر و دوباره دگمه را زدند ﴿۲۹﴾ خبری نبود ﴿۳۰﴾ و سپس تند تند و پشت سر هم دگمه را زدند ﴿۳۱﴾ و همچنان خبری نشد ﴿۳۲﴾ هیولا مات و مبهوت از پنل هیولایی خویش کنار آمدند و دستور دادند پیمانکار کنترل پنل هیولایی که اتفاقاً از ساکنان همان سرزمین یاران بودند را احضار کنند ﴿۳۳﴾ مدتی گذشت و فرشته ها پیام آوردند که پیمانکار اصلی متواری شده و در جزایر قناری در حال راندن قایق کروز و نوشیدن مارتینی هستند و نمیشود پیدایشان کرد ﴿۳۴﴾ هیولا فرمود پس نماینده شان را بیاورید ﴿۳۵﴾ آنها گشتند و تکنیسین بدبختی که کار را جمع کرده بود را پیدا کرده و به نزد هیولا آوردند ﴿۳۶﴾ هاپ که از شدت خشم اوقاتش سس شده بود، پشت به نماینده مذکور کرده و با وی سخن می گفت ﴿۳۷﴾ نماینده نگون بخت گفت جناب سروان، چیز، جناب هاپ، من کاره ای نبودم، من فقط اتصالات رو وصل کردم، پیمانکار اصلی همه کاره بود و الآن هم فرار کرده ﴿۳۸﴾ هاپ کمی سکوت اختیار کرد و گفت، با تو کاری ندارم ﴿۳۹﴾ فقط پنل ما رو درست کن و برو ﴿۴۰﴾ تکنیسین نگون بخت که کمی به عاقبت خودش امیدوار شده بود به سراغ کنترل پنل هیولا رفت و با اتصالات و سیم ها ور می رفت ﴿۴۱﴾ مردم یاران که بوی پاستای خود را به فراموشی سپرده و به زبان ادیان دیگر دعای باران می خواندند نومید از بخت خویش یاری دهنده ای را صدا می کردند ﴿۴۲﴾ هاپ با خویش گفت: اینطور نمی شود، باید خودم بروم ﴿۴۳﴾ و ایشان از بهشت ناپدید شده و به زمین رفت تا به یاری مخلوقات خود بشتابد ﴿۴۴﴾ یکی از فرشته ها به نزد تکنیسین آمد و گفت: چیزی لازم نداری؟ هیولا رفته زمین ﴿۴۵﴾ آن نگون بخت که از مناطق محروم دیار یاران می آمد گفت: کمی از آن شراب ها بدهید... و کمی آجیل. مرسی ﴿۴۶﴾ فرشته که با رول کردن چشمان نشان میداد این دهاتی از



کجا آمده، رفت ته مانده شراب هیولا و کمی آجیل را با خود آورد و کنار میز کار تکنیسین گذاشت و رفت ﴿۴۷﴾ آن نگون بخت که مدت ها بود از ساده ترین نیازهای زندگی خویش محروم مانده بود شروع کرد تند و تند خوردن و آشامیدن ﴿۴۸﴾ ناگهان در خبر ها آمد که یک هیولای ناشناخته در آسمان شهر شیراز دیده شده ﴿۴۹﴾ و کمی بعد هیولا را در بین مردم شیراز دیدند که شراب و انگور شیراز می خورد و با آنها به رقص و شادی می پردازد ﴿۵۰﴾ روحانیون ادیان دیگر با چشمانی مات و مبهوت از پنبه شدن رشته های غیر ماکارونی ای که آماده کرده بودند برای این مردم مشاهده می کردند ﴿۵۱﴾ و می دیدند که مردم این سرزمین چگون همه چیز را فراموش کرده و به رقص و پایکوبی با هیولای خویش شده و به ادیان دیگر دهن کجی می کنند ﴿۵۲﴾ ناگهان کنترل پنل هیولا جرقه ای زد و سیستم اعلام کرد که باران می فرستیم ﴿۵۳﴾ باران می فرستیم ﴿۵۴﴾ باران می فرستیم ﴿۵۵﴾ و این جمله را ده ها بار تکرار کرد ﴿۵۶﴾ تکنیسین بخت برگشته با ناباوری محکم دگمه کنسل را پشت سر هم می زد ولی اثری نداشت ﴿۵۷﴾ ناگهان باران در دیار یاران شروع به باریدن کرد و آنچنان زیاد بود که می خواست کل شهر را به زیر آب ببرد ﴿۵۸﴾ تکنیسین نگون بخت که مثل سگ ترسیده بود با خود گفت بهترین کار فرار است، او به سمت صندلی همایونی رفت و کلی انگور و تنقلات و نوشیدنی خورد و کمی هم در یقه لباسش ریخت و از قصر هیولا بیرون زد. دید یک الاغ بالدار آنجا پارک شده ﴿۵۹﴾ بالفور پرید و سوارش شد و به سمت زمین گریخت ﴿۶۰﴾ هیولا که دید سیل دارد کل آن سرزمین را با خود می برد، سعی کرد به مردم توصیه های ایمنی بدهد و آنها را از دره ها دور کند ﴿۶۱﴾ ولی دیر شده بود و تعدادی از آنها غرق شده بودند و بلاد یاران به بلاد فلداد (flood) تغییر نام داد ﴿۶۲﴾ هیولا که تجربه تلخ نوچ (ع) را بیاد داشت، با نیروی هیولایی خود آب ها را به سمت مناطق دیگر هدایت کرد ﴿۶۳﴾ و همه آن شهر ها به نوبت به زیر آب رفتند ﴿۶۴﴾ و همه مردم خدای جهان را فحش و لعنت دادند ﴿۶۵﴾ یک پیرمرد خرفتی هم بود که مدعی شده بود با انداختن یک تکه گل به آب می تواند سیل را بند بیاورد ﴿۶۶﴾ هیولا از شدت خشم نودل هایش سیخ شده بود و نمی دانست چه کاری را اول انجام دهد و اول از که انتقام بگیرد ﴿۶۷﴾ ناگهان وی دید که تعدادی روحانی شل مغز در آب رفته و مداحی می خوانند ﴿۶۸﴾ وی به سرعت به سراغ آنان رفت و کله همه را زیر آب کرد و همه را در آب خفه کرد ﴿۶۹﴾ سپس به سراغ پیرمرد خرفت رفت و کله او را نیز زیر آب کرد و خفه کرد ﴿۷۰﴾ کنترل پنل هیولا اعلام کرد: باران را کنسل می کنیم ﴿۷۱﴾ و سپس باران بند آمد و هوا آفتابی و صاف شد ﴿۷۲﴾ زمین های زراعت که به زیر آب رفته بودند خشک شدند و همه چیز به روال عادی اش برگشت ﴿۷۳﴾ عده ای

نظامی که باعث و بانی خرابکاری های محیط زیستی شده بودند پس از پیرمرد خرفت کنترل کشور یاران را بدست گرفتند ﴿۷۴﴾ و هیولا به سراغ آنها رفت و با پس گردنی حکومت را از آنها گرفت و به یک جوان عادل بنام عادل تحویل داد ﴿۷۵﴾ عادل جوانی بود که طعم محرومیت را کشیده بود و سوگند یاد کرد که در پناه هیولا هیچکس طعمی نکشد جز طعم پاستا و آبجو ﴿۷۶﴾ هیولا که دید مردمان یاران به راه پاستا هدایت شده و در صلح و صفا زندگی می کنند از دیدگان پنهان شد ﴿۷۷﴾ تکنیسین بخت برگشته که شراب ها و انگور ها و تنقلات را برای فروش به دیار یاران برد، متوجه شد همه چیز به حالت عادی برگشته و دیگر این تنقلات هیچ ارزشی ندارند ﴿۷۸﴾ وی به بخت بد خودش فحش داد و سپس رفت به زندگی نرمال جدید خویش رسید ﴿۷۹﴾ ولی الاغ بالدار وی توسط دانشمندان جهان از وی خریداری شد و مورد مطالعه قرار گرفت ﴿۸۰﴾ ناگهان هیولا در جزیره ای دوردست بر فردی ظاهر شد که در کنار ساحل لم داده بود و آفتاب می گرفت ﴿۸۱﴾ هیولا بطری مارتینی را از وی گرفت و سر کشید و یک سیلی به وی زد ﴿۸۲﴾ و سوار بر قایق کروز وی شد و از آنجا دور گشت ﴿۸۳﴾ تا باشد کسی سر هیولای اسپاگتی کلاه نگذارد ﴿۸۴﴾

## بِسْمِ الْهَائِطِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سورة میت کونگ

روزی هیولا داشت از مانیتور بهشت بازی مونشن ساد ناخ با اسپورتینگ تیسفون را نگاه می کرد که ناگهان با صدای انفجاری برق رفت ﴿۱﴾ هیولا با نودل های آویزان کمی اینطرف و آنطرف را نگاه کرد ﴿۲﴾ سپس به یکی از فرشته ها گفت برود پیمانکار برق بهشت را بیاورد ﴿۳﴾ فرشته ها تکنیسین بخت برگشته را به بهشت آوردند و او نگاهی به ترانس برق بهشت کرد و گفت ترانس سوخته، آمپر زیادی کشیده ﴿۴﴾ هیولا گفت، یعنی چه، ما بجز یه مانیتور و چهارتا سنسور دزدگیر و دوربین مداربسته و یک کارخانه رقاوه سازی چیزی در بهشت نداریم که بخواهد برق مصرف کند ﴿۵﴾ سریع بروید و بررسی کنید ببینید مشکل از کجاست ﴿۶﴾ تکنیسین راه افتاد و

کابل ها را دنبال کرد و با تعجب دید ده ها کابل کشی از ترانس به جاهای مختلف بهشت انجام شده است ﴿۷﴾ یکی را دنبال کرد و وارد قصر یکی از فرشته ها شد ﴿۸﴾ فرشته با آن برق، موبایلش را شارژ می کرد و با دوست پسرش صحبت می کرد ﴿۹﴾ یکی دیگر از کابل ها را دنبال کرد و دید که فرشته ها در یکی از سالن ها پارتنی راه انداخته اند و با برق بهشت رقص نور و گیتار و کیبورد و آمپلی فایر روشن کرده اند ﴿۱۰﴾ خلاصه تکنیسین بخت برگشته تمام روز کابل ها را دنبال کرد و خسته و کوفته نزد هیولا برگشت ﴿۱۱﴾ هیولا که اطراف تخت شاهی اش شمع روشن کرده بود، تا تکنیسین را دید، گفت، چی شد؟ درست شد؟ ﴿۱۲﴾ تکنیسین گفت نه قربان، باید بروم وسایل بیاورم ﴿۱۳﴾ ولی علت مصرف برق را فهمیدم ﴿۱۴﴾ فرشته ها دارند در بهشت فیت مون استخراج می کنند ﴿۱۵﴾ هیولا گفت: چی چی؟ ﴿۱۶﴾ فیلت موینگ ﴿۱۷﴾ دقیق یادم نیست، هیت بوینگ، یه همچین چیزی ﴿۱۸﴾ هیولا هاج & واج به تکنیسین خیره شده بود، و گفت: چی؟ ﴿۱۹﴾ میت گونگ، نه.. ﴿۲۰﴾ بیت پونگ، نه.. ﴿۲۱﴾ آهان، میت کونگ... دارند میت کونگ استخراج می کنند ﴿۲۲﴾ این یک سکه الکی است ﴿۲۳﴾ الکی رویش قیمت می گذارند ﴿۲۴﴾ و شما هم الکی باور می کنید پول دارید ﴿۲۵﴾ هیولا با نودل هایی آویزان تر از همیشه به تکنیسین گوش می داد و سپس او را از بهشت اخراج کرد ﴿۲۶﴾ و به سراغ فرشته ها رفت تا ببیند این قضیه میت کونگ چیست ﴿۲۷﴾ هاپ ابتدا وارد موتورخانه بهشت شد، و دید که یکی از فرشته های موتورخانه تعداد زیادی دستگاہ ردیف کرده و یک برق کشیده برای میت کونگ ماینر ها ﴿۲۸﴾ او فرشته مورد نظر را بازخواست کرد و فرشته گفت ﴿۲۹﴾ یا هیولا عفو کنید، بودجه بهشت به تهدید سیب زمینی خورده ﴿۳۰﴾ ما باید برای قصر های طلای بهشت از جایی سرمایه جمع کنیم و این مفت ترین روش پولدار شدن است ﴿۳۱﴾ شب دستگاہ ها را روشن می کنید و صبح کلی پول دارید که با آن طلا بخرید برای بهشت ﴿۳۲﴾ هیولا با خشم نودلی به نودلهایش کشید و از سر تقصیرات فرشته گذشت ﴿۳۳﴾ سپس به کارخانه رقاصه سازی بهشت رفت ﴿۳۴﴾ یکی از فرشته ها مسوول خط تولید رقاصه ها بود ﴿۳۵﴾ او تولید کارخانه را متوقف کرده بود و بجای آن میتکونگ ماینر روشن کرده بود ﴿۳۶﴾ و تعداد دستگاہ ها را به اندازه مصرف برق سابق تنظیم کرده بود که کسی شک نکند ﴿۳۷﴾ هیولا میخواست گردن فرشته را گرفته و خورد کند که فرشته به التماس افتاد و فرمود ﴿۳۸﴾ یا هاپ، کیفیت رقاصه های ما مثل گذشته نبود، وقتی آنها را کوک می کردید، بجای لخت شدن و رقصیدن دور میله، یقه طرف را می گرفتند و از طرف اخاذی می کردند ﴿۳۹﴾ اکنون به هر کدام از رقاصه ها یک والت میت کونگ می دهیم تا نیاز مالی نداشته باشند و بتوانند بهتر خدمت کنند ﴿۴۰﴾

هیولا آهی کشید و گفت: آخه ما خدای جهانیم، ما چه نیازی به میت کونگ داریم؟ ﴿۴۱﴾ مگر ما به اندازه مورد نیازتان طلا خلق نکردیم؟ ﴿۴۲﴾ فرشته مذکور گفت: ولی هیولای گرامی، این میت کونگ طلای آینده است ﴿۴۳﴾ ممکن است در آینده حتی دیگر کسی طلا نخواهد ﴿۴۴﴾ ممکن است وقتی بهشتیان به اینجا می آیند، بجای قصر های طلا، بدنبال والت های پر از میت کونگ باشند ﴿۴۵﴾ آنوقت وعده های شما پوچ و غیر وسوسه انگیز خواهند نمود و دیگر نخواهید توانست کسی را با وعده بهشت خر کنید ﴿۴۶﴾ سگرمه های هیولا کمی در هم رفتند، و اصلاً سگرمه چیزی است که فقط هیولا دارد ﴿۴۷﴾ بقیه فقط ادا در می آورند ﴿۴۸﴾ خلاصه هاپ فرمود که برای عقب نیافتادن در برابر خالقین جهانهای دیگر، و همچنین برای ماندن در رقابت بازار جهانی و آخرتی، تعدادی دستگاه میت کونگ مایز از چین خریداری کنند و به بهشت بیاورند ﴿۴۹﴾ و به تکنیسین بخت برگشته نیز بگویند یک ترانس اضافی با خودش بیاورد برای دستگاه ها ﴿۵۰﴾ پس از راه اندازی مایز ها در قصر هاپ، هاپ کلاً مشاهده جهان از مانیتور بهشت را به کناری رها کرده و بجای آن بورس نوسانات قیمت میت کونگ را مشاهده می کرد ﴿۵۱﴾ و همچنین دم و دقیقه به والت بهشت سر می زد ببیند تا امروز چقدر میت کونگ در آورده است ﴿۵۲﴾ دنیا پر از آشوب شده بود و کشتی های نفتی براحتی توسط دزدان دریایی ربوده می شدند ﴿۵۳﴾ ابرقدرت های جهان به جان هم افتاده بودند و هر روز جنگی تازه در می گرفت ﴿۵۴﴾ ولی هیولا حواسش به والت میت کونگ بود، تا روزی که والتش هک شد و همه میت کونگ های بهشت را دزدیدند ﴿۵۵﴾ خشم سرتاپای هاپ را فرا گرفت ﴿۵۶﴾ و او دستور داد تعدادی سگ میت کونگ یاب آوردند و بو کشیدند تا رد سکه های دزدیده شده را پیدا کنند ﴿۵۷﴾ ولی متاسفانه چیزی پیدا نکردند ﴿۵۸﴾ و کمی هم اسپاگتی بعنوان دستمزد به سگ ها و صاحبانشان پرداخت شد ﴿۵۹﴾ در روی زمین قیمت میت کونگ هر روز بالا و پایین می رفت ﴿۶۰﴾ مردم مدام با بالا رفتن میت کونگ، همه دارایی خود را می فروختند و میت کونگ می خریدند، و تا آن پایین می آمد همه بدنبال فروختنش بودند ﴿۶۱﴾ و این هر روز تکرار می شد ﴿۶۲﴾ بطوریکه معلوم نبود هر کسی چقدر پول دارد ﴿۶۳﴾ هیولا روی تخت پادشاهی خودش نشسته بود و ناگهان برخاست و با نودلش بشکن زد و گفت ﴿۶۴﴾ فهمیدم، ما باید همه را مجبور کنیم واحد پولی خود را به پاستا تغییر دهند ﴿۶۵﴾ اوه، نه، پاستا زود خراب می شود ﴿۶۶﴾ و او دوباره بر روی تختش نشست و دوباره شروع کرد به جمع کردن میت کونگ ﴿۶۷﴾ و پس از ماه ها توانست هزاران میت کونگ جدید استخراج کند ﴿۶۸﴾ با رقابتی تر شدن روز به روز میت کونگ، همه مردم دارایی های خود را می فروختند و کار و زندگی را رها کرده و

به ماینینگ میپرداختند ﴿۶۹﴾ دستگاه‌ها هر روز گران‌تر شده و مردم هر روز فقیرتر می‌شدند ﴿۷۰﴾ ولی حداقل یک والت پر از سکه‌های میت‌کونگ داشتند ﴿۷۱﴾ ناگهان روزی ﴿۷۲﴾ میت‌کونگ ﴿۷۳﴾ این سکه ناب ﴿۷۴﴾ ناپدید شد ﴿۷۵﴾ و صاحبان اصلی میت‌کونگ صاحب دنیا شدند ﴿۷۶﴾ و هیولا نودلش خالی ماند و یک نفرین هیولایی فرستاد به هرچی کلاهبرداره ﴿۷۷﴾ و او سپس فرشتگانی که ایده میت‌کونگ را به بهشت آورده بودند با درجومبولی از بهشت بیرون کرد ﴿۷۸﴾ و جومبول چیزی است که فقط فرشته‌ها دارند ﴿۷۹﴾ و در این آیات نشانه‌هایست برای آنانکه بدنبال چیز مفتی می‌گردند ﴿۸۰﴾